

دارتد کتب
۱۲۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب قصص خاندانی
مؤلف اندر اردبیلی و لیلی شاه

موضوع تألیف

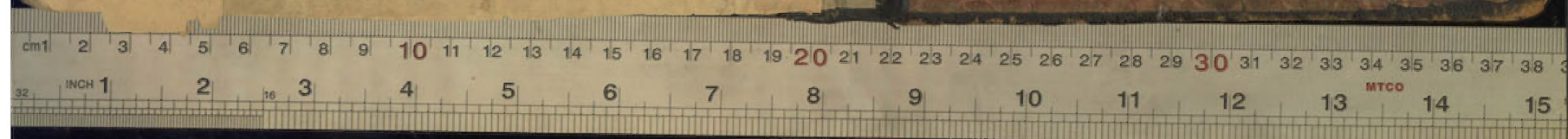
شماره ۲۱۵۵

۱۳۷۵

۱۵۴۴

۱۳

خطی - فهرست شده
۸۵۳۰





بسم الله الرحمن الرحيم
 بهیچ بینا و بین قومنا با حق و است جبر القاضین بهترین کلامی که در التفکار زبان
 قلم و قلمش نفس نشین دم را بشعله نور افشانی بگری توان نمود حقا در بیت که
 که آفتاب شرفی انتساب را سپه سالار خود که بایند جمیع ذرات کائنات را از شرفی
 تا شرفی میباید و از یکما انما شرف ما من ساخت و علم سفید صبح با بان را چون لوی
 بر نوجوان کبر و در صحنه عالم ظهور بر افراشت جل جلاله که بقوت با زوی قدرت
 گمان در افشانی آسمان را چله بند ایجاد گشته بادسته تیر جوارش بدست گمان دار
 بدو را مدار قضا داد و بقدرت سر بجه حکمت و ده حاکم شرف و جود بخشید مقرر شد
 جسم خاک نشین انسان خود **آقا** که از چه شایسته بان و از چه شایسته نیاید
 شریفی را که در حقیقت آئینه بدن نامی عالم است از شایسته های ارکان کائنات
 مکانی را همان جهان اباد کرد در صورت کلا و سرگشته کارگاه است و کثرت ایجاد است
 از کارخانه صنعت نشانی که باس کویان است و اساقی عرش سوزنی بارگاه جهان بنا
 کند که کشتان طنائی عظیم فلک بقدر زمین باد و نقطه ماف قدست هم سنگ برف
 لطف و جبریل معنی در توصیف بارگاه حلاست فلک هم رحمت موهبائی خلیل های
 شکست کاف که مت کید در کما بسته کانی شوق کون و اسفید اب صبح من سیم
 از عنایت نقاش دایع نکار لطف و دعوت طراز جبرم زبا فصل چهار جزوین و دوم
 میزان جهان ارا از کلا رجا را باغ کائنات شبانه روز بخود کلیت بنام رعنا **و** از
 چمن صنعت فصل تران و بهار ملک کل رعنا بود معرفت که کار **و** او شایسته است
 پاکت درین بر خلق جهان ذکر نامت نیز آگاه است مفتاح بیان بکسوف بارگاه احش

ساز عرش بکتاب پنجم شامت کند که کشتان بکرهان و جده عافت دو کاه
 صبح شام بکفام کی شده کمرانت حصا و اسان بکده و قمر از خوان احسان نو ماه
 آفتاب نه بساط راست با زاد کائنات بحر و کان بکمن از کشت صنعت سپهر سحر
 نوکلی از بوستان باغ الطافت جهان چار عنصر از نفاهای عطای چار طاق نه فلک
 بر پایه قصر جلالت مرد بان ای واجب هر مواب و میخندد بی منت و لیخود بی
 هر چند زبانه در لفظها و شکر احسانت بلند از بیانت لیکن در اظهار و بیبا
 دیوان کالیت مصرعیت نارسا و هر چند بیانم در تکرار سبب اسراف الطاف مطیع
 دل و فرمان برادر زبانت اما در اشعار انشاء استعمالت مطلبیت نادر و
 انچه که نیم نرفی و بضر میدادم بشو ازانی طول کلام در به مقام غیر غایت و اظهار
 ثنا کوئی درین کوی موجب زمان و در ازیت دم سپاس سرای مشغول زده و بپیش
 گذاری نمیتوانم برید جانی که صاحب **احسان** جلک زبان کرد پس میخیزد از آن
 بر که زبان در کام خود **احمد** بحدت بزبان نمیشود کرد اما مانند میخ و چو تو بکا کنند
 و در صفت حکامی چند **بیا** بیا همه **احمد** اندکی تو جود خداوند
 عزیز کردم با فک خویش بسیار شیشه دل گفت که چون بکند و انش زبونی از حد
 که زبانی زن و در دست او نیز در دعد نام معدوم نیز **سبح** عاقبتی رنوش شاست که
 که لایک لما خلقت لایلاک و دیاب شاعر نشایست نمایان و سوره و التمر
 و الفی در تفسیر آثار جمال شاهدیت بان جلال المین شرح پیش **و** که
 اهل اسلام و یقه اطاعت و القیاد عروه الوثقی مذهب نیست در کف کافه
 انام سرشته محبت و **و** محمد عربی پیشوای اهل برسل که از پیش و جمله
 با غش کل ملا ملک و حق ان خطه خاک ز شوق لغت جلالت بناده در
 غلغل بوقت رفتن امت **شاه** راه صراط شود شفا بخش از روی موهبائی

تاج بکن که چکش منین است را بشوین زهنی مدین کشیده قدم زینت نماید
از عدم مانند خورشید دریا و کوه جهان بگردد و یا شود بهشت حرات بنام و بنا
بندد دیو جهان دار شاه جهان دار غلام زود و بند اوست رضای خداوند خود
اوست خلف ناده خاندان رسل زکین پیچیده سر عقل کل هین پس که اولاد خیم است
کرچینه در خدمت جدد است مید که پادشاه علی الاطلاق سر کرده عالم افلاک و کفر
سبلم و طرقت کریمش از شراب معرا و جوهر و جوهر معنوی لطافت اوزش از تصور و معانی
متر است از جمیع اوقات و کلمات در کف حیات خیرین و خیرین است از این مرآت خواهر
معانی خبار کلفت و ذلک نداشت و در و همیشه جهان که صاحب نصرتش که در هر
برق تا و سر آمد که رست کران بهار فرقه عادی لعل همیشه مظفر و منصور و دارا
العباد **خبر** یارب ز شهنشاه الم و می شود انجام شریع مصر و مشرق و یغ و و
که صبح عالم یکی است و در هر جود و الفقار و مشهور شود **و در عالم انوار اکثر اختلاف بر غری**
که در آنست و سبب اینست و نام اینست که در آنست و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
میرساند داود قلی و لیل شاه و صلح الله لعلها و نورها لعلها که مدتی بود میدید که در حوض
ناظران سر کشته یاد و بهر صورت میداشت که خفته غریب او را هر چه سخن می گفت تا
زمن بدست همت و کف کفایت در آورده بقوان نیاز تا رخا که بای خداوندان سخن
و خرد مندان فصاحت انباش نماید سخن دارد بدینا اعتباری سخن دیگر از هر یاد کرد
سخن مطیع و بصورت را که بدست سخن از این گفت و شنید است سخن مفتاح که می
سخن خدای اشکال معانی است سخن ابهم فتح زبانت نهال نظیر هر زبان است
شاعی طیر از جنس بیان نیست کلید و لکنتی جز زبان نیست سخن که در وقت کشا
باندک الفتافی دل بیاورد سخن با یاد قمری است که می بیند اند که چند است شاد
دین و به بعد از قول جامع بخشد و پسند خواهد بایستند نه با داری و صفی و کارد

ازین سخن در بحر انوار افکار نماید و این سخن از کثرت اشغال و بیاری تشریف حاصل تمام اختلاف
بجز نوبت و اخیر فائده بود که در صدای سن شباب که فصل بهار طبع معنی انقاست
بجس تقدیرات دنیا و کورش انانی از ولایت فردوس آیت هرات خرم الله عن الافات
بدار انرا بحسدان اتقاد و انوکایت شفقت خاص و عام سلاله در زمان ملوک عظام
ناصر و بن مین شیعین کرام خاندان اهل بدعت و غلام خان عظیم الشان بهار
احشام را که است قلال لکل الکاء و ابلستان مورد التفات حضرت صاحب جهان
باسط معنی لفظ جود و احسان قدر دان جوهر خود مندان ثواب معانی انتساب ملک
نصرت خان خلد الله و طول الله عمره و ضاعف قدره شامل مال این بیضاغت
معدوم الکال کشته منصب استیفاء سرکار خورشید را این غریب دیار و قوف شعور
منتر فرمود که قدر مهارت دران امر خطیر شروع نموده آنچه از نقد مغفوره کار
داف و زیاده مرد بقرینه خاطر شرح مفصل بجمیع نموده باشد تا ما بصیغه
خروج عرض و ان و لکنه شمل بر اقد و فاضل مال و حیاتان ولایت درست داشته
در عوض صرف اوقات از دقتن ان ارجح خبایت صاحب موصی انکار هر چه از جنس
از فقیر کثر التفسیر و ادکار داشته باشد روز بروز آنچه بیک نفس بصیغه و
خود ثبت نماید و اگر ظاهر شود که بشکاف نفس سرکش بقتل صاحب جمع و طبع
تحصیل نموده بحق القرامق و در سوم و بعد از کفایت که باشم قطع نظر از انکس
اگر موجب بیباست انحراف نموده باشد شایسته تسخیر و با بل الشفا و خط هم
خواهر بود نموده با الله من ذلک تا صلا که چندین سال حصول عمر عزیز و کوه
بی بهار و شباب و اصراف خدمت مذکور نمود و انرا امر غریبان و فائز خلاصه است
در خاندان تقدیر که بخت نجات و انصاف مستوفی در توان قضا و ساند بلیست
همه دانند و هر چه از روز است از جنس قسمت نصیب بود و تغییر مکان الم فرد

همان دستور علم بر نام مقرری مقدمه گذارند و برات و وزیر باسم صاحب شود که از دیوان
عظیم الشان بخشدای وقت مستصفا می دانند و فداها بود نوشتند بجهت تحصیل
زرق مقدمه بولايت خود و برات فداها را فداوم دو اندر زمین تراست برین تالیف
در باب لشکر کشی پادشاه و ایلان هند و شان بجانب ملک اخگر و بطریق جاده و شای
با سپاه فرمایش صاحب ملاش از واقعه نوبیان بلاد هند بطریق زره احقر رسیده و آن
اوان که از دهکده بنگالی فی الجمله واقع می رسیده بود آمده کردم که در مرز آن ناحیه
از سپاه نصرت پناه کرون ساختگی فرمایش سرزده باشد همگی را از جهات و کلیات ضبط
نموده بجهت خبر در آوردم چون باین نکتی که طویش فرم می شد و ستم ولایت
با خبر غلام جهان فشان جدر صندرم بدیکر ناک انداخته خان عظیم الشان
اشتهار و جلای احسان کردند و قمار کشی بر صاحب قدر بلند مرتبه و بی همدا رصف
شکن معارفه کارزار ستمی شمر حیدر کران **هم** اگر شد جمع بکنش در بلاد فداها را
فخا لامل لایضا لاد و الفقار ازینا که غریب نوازش حصه و صنفار و کبار و جمهر
متوطین آیدار بود متوجه احوال آن معصکف زاده و عرب کشته زمام ضبط و
قبض و ضبط مهم نظارت سرکار خویش را که شغلی بود بقایات و نهایت جبر در کف
این مذک نام جبر سپرد از اینجاست نه نتیجه صغری و بگری قبضه مذکور باطل افتاد
باز غلوهان شد با چهار موج حوادث سینه وجودم را بباد مخالف در میان بحر اضطراب
ملونه فی کوه **هم** لشکر کشته مله و میان گرفت سیر زود بود فداوم زبان گرفت
ملونه چهار موج حوادث دشمن جبر در هر یکا و مراد میان گرفت چندان شدم
شکند و دول که هر نفس تعلیم مشق اهل فی از استخوان از مرده است به سبیل این
حادثه نیست نه در جسم ضعیف خفتم که در معنی کرده صورت تا توفیق بود قوت عظیم
و عمل به بود غرق کرداب محیط اضطراب کشتم هر چند خواستم که بقایای دنیا را خرد خرد

کوت

بار خدای بی بدت از دیم در افتد مقدمه باشد ما می صفت در شکوه دام فدا فداوم
دران مهلکه از بیم التلاف جان می سپیدم و راه نجات نمیدیدم با و دیگر خبر بر این مطلب
کلان الامر هر چه مرا و تا بهما بجز توفیق فدا و توفیق سخی این کم کشته بیابان
جبر نکند بدت اسنان گردش قوت و زمین با خبر ظهور کرد و کتاب طالع در جاده مغرب
اختفا منوای شد و مزاج با ابتهاج نواب ذوالفقار خطاب و بهیچ اعتدال کردید **هم**
حق را بلیات اجابت گفت هر چند که ما فشان کاروان خان بلند مکان محمود شدند لیکن بر ریش
خوای این عجب ولایت یکی در صدد کردید از کثرت ملال و شدت ضعف حال با خبر
چهره عظیم داشتیم و ایند و بهیت امر و القدر را شعار خود ساخته بخواندم **هم** آفتاب شد
البکا و جبر و والقلب جیف جگر مذبح الجسم بباب جنم مطروح یا قهر علی الغریب
فوجوا فوجا در میان این جبر و ولایت دولت ساختن فی بعد از رحلت آن معنی این را بدید
شیبایی که در نظر اهل همت حاتم طائی عصر خود بود حکومت فداها را برادرش
با خطاب منصوبه را فی چند روزی شفقهای بان باین نفس نموده همان نام نظارت
کفین را و اخی و شاکر داشتند امر لامر و زفر نمر و که از راه عدل ولایت و جود آن خان
عظیم الشان را در بسته متصرف شده بودند بطریق التفات الله جبر و وف و رؤس بیک
که این نیکو طویش حسد بر دند و بیغایات آن و بلیس و بران تلبیس رای نوبین حاکم این
بنده کابالی بیکر بد **هم** حال **هم** هر و بد که چون زده شدشت هر دو دوازده
معنی سه بیست خلقت دانی نموده شب اندر و وزیر که در لباس و سستی صاحب جمع
حیاط خانه خالان مر و اینان بد سکا بمقرن هفتی بی قیامت تا بلیتم بریده و شود
باریک بچشم بهم دوخته و بطریق معرفی مطر ز ساخته بودند بکینتر انعام فرمودند
بمساکان این غنایت را نام بکلات اعمالی از ادهد شکر کو با کث و با اعتقاد الهی عت
معنی کلان عیبه لانا طریق ظاهر شد چو شکر این احسان بگری و عطیه عظمی که در

انوقت نسبت بمن و مردم کیمای عادت بود لیلایا و دایا و دم اگر این دور که طیب بجز
دیبا و زنجین خاطر و اعراض کلی بجهت علی و در هنگام منصب ریاری مرا مسموم و میس
چند میکردم از آنجاست که بزبان دانش گفته اند و شعر و آنا بد از نادان دوست بهر تقدیر
در چنین هنگام که گفت با خلقت هم اخوش و دل با خفت و دشمن بدوش و کج طالع مقیم زند
استراق افکار عقل سوخته اثر فرار زبان بیکانه اقلیم خروش بیان دیوانه و باور هوش
و فوق و مبالغ خیالات پریشان هم سفر و کج خسته ها و بدان پیشامد صیقل آبنای زمان اند
خدمت نرکان جهان موصافی جو طر شکنه شرب پیوستی نوشداروی دلخسته ام میرد
الحیات خاموشی فرج هم و هم خشن قلب جزین موج هم و هم بخت چمن چمن باور
با این همه اسباب تفکرات بالقوه خورش را بفعل آوردم و این تالیف بی نظیر را کرده و روی
و سواخ بلای این سیمای اسامی حکایت و انواع عوارض که فایزین سپاه مخالف و موافقین
اطراف عالم در عرصه ظهور و حلول و کزنده و فرامین مصلحه و احکام لازم الاطاعه کرده و در هر
از فرمان روائی جهان اخفی حضرت صاحب الامر صادر یافته مندرجست در هنگامی
کابر شریف شجره اسبیکه قرار گرفته نایه موری سی و هشت مرحله از مراحل حیات که از راه
حساب عدد تا جمل موافق است علی نموده بود و در او اخر سنه یارسی مثل ترکی مطابق
سنه هزار و هشتاد و سه هجری برشته بخریدم و چون این تالیف شریف که عبادان
و استعارات لطیف متضمن حکایات جهاد و جدال حضرت خاتانی خدا و کشور کشای
صاحبقرانی است لهذا که خداوندان فصاحت بیان که زبان حق ترجمان ایشان مفتاح
کفینه معانی است این نسخه را فصل الحاقان نام کند شایسته و من لا نقایات الحینه
انکه لفظا فصل الحاقانی با تاریخ سال شروع موافق و مطابق متفق در تالیف
کتاب داده ام و هر کف نادانی بهر این نسخه نامی کرده جمله ذکر جمل خاتانی حلف سلسله
سراسیموی شاه عباس خدیو ثانی نام تاریخ طلب میکردم مضطرب حال بعد چندی ناگاه

پیر نزد مند حساب گفت باشد قصص الحاقانی میجو این ناظر حقایق اخبار و ماسو این
مدتی در این اشکار از طالبین طریق رشاد و شاربین رجوی سداد انت که چون بدین
عنایت و و داد در عبادات این کتاب ناظر کرده اند از راه جدل و عناد بدین مبتدی
تالیف و تضییع اعراض نفرمانند چرا که نفس ایشان مطابق سهر و مسا و نشین
و با وجود این معنی از منعتی تراکم عواین و این در مانده نال علم بحر صلابتی را که افق
هموم و امواج غم همیشه مقدمه الجیش خیالات اوست از کثرت کفر قاری کلمه
در خدمت و کاهی در جبهت ملوک نصرت خطاب و بزرگان فتح انتساب از قرار دفع
در هر باب حال تحقیق نکات صواب خصوصاً در عنوان شایب نبویه پس این
صورت خدا و بدان بعضی رس بمضمون کلام که **کلمه** اگر بیتی که مابینا آیه است
اگر خاموشی نیستی که است سهوی و خطائی و دیگر این کلام و کلمات و تفسیر
این عبارات و استعارات در صورت معنی نیاید و بکمال عنایت حد و اصلاح
فرمایند هر آینه از مرآت بعد نخواهد بود و منتهی الاستعانه لفتح ابواب الهدایه
و علیه التوکل فی البدایه الخ التهانیه
نثاران مفرد وضع چیده و و ناظران آنا
و در سوم گفت و شنو که را و این احادیث صحیح عرصه کارزار و ناظران در آیات هفت
اشکار و روزگار بدین نقطه بهار برای گلستان خواطر فیض مظاهر هویتندان بر سر
و بدین پنج عشرت اقزای گلشن طابع صدر نشینان محفل سرور که در تهنیت
علم حکمت سخن خیا خیر اید و شاید بهمدستی فکر و همه که شده اند میگردند
مطلب بدین نحو زبان زده خام اظهار می نمایند که بار فضل از حسن قصه حکایه
که غرض خاص که هر بیان است موضوع و محور ترسیده اند بیاید هر آنکه صدق
و کبری این کلام و کلمات را در ربط معنوی و ترتیب صورتی نقص مندرج شود

کریع اصول مقاصد را وی روایات ناظر از وجه اوج اعتبار بجانب حقیقت میبرد
 گزاید و بر هر کتاب که در ابتدای مقدمه از دلالت خارج لازم اظهار کرده مطلب اظهار
 نیاید یعنی که ابواب معانی مطابق قواعد ان عبادا و انرا که متضمن فصاحت و بلاغت
 است در سلسله جغرافی اختلاف کلمات اختلافی و در ارتباط معانی الفاظ اشکال
 چند دوی دهد که تمامی فقرات متشاقق از مقدم و تالی همگی بدلیل اول از منبر
 دوستی متواتر نماید پس در اینصورت و بمقتضا این معنی برای حقیر فقیه واجبست که
 بفرج محل بنا بر این قول ما لا یهدیک الله لایهک الله لایهک الله شریقه و سوانح ایام سلطنت
 و درازی و زمان دولت و فرمان روائی با و کرام و احادیث عظام این که بزرگ شهرت علی
 که موقوف علیه حکایات این تاریخ است اظهار نماید سلسله کلام را در بطریق خوشتر
 و شریفه و اختصار یافته حاصل یافتم خدا یا چه بختیم اکی خود را بدین از و دولت
 و این کتاب مرتب ساخت بمقدمه و سر باب و تواتر مقدمه در بیان نسب و الاصل
 صاحبقرانی خطاب **باب اول** در بیان احوال اخفاء و الاشاره این که در هر حضرت
 رحمت تا بحین طلوع کویک دولت ظل طلیل حضرت و تب جلیل شاه اسمعیل **مجموع**
 در بیان وقایع و سوانح ایام دارا فرمان روائی خاقان سلیمان شان حضرت شاه
 شاه اسمعیل الحین طلوع آفتاب جهان باب دولت توایکامیاب علی حضرت
 صاحبقران خطاب **باب سیم** در بیان احوال خبر مال توایک صاحبقران از و زوایا
 مهت مانوس لی نظر من الذی و دران **خاتمه** در بیان احوال بر خیز از علی و جبر و حکما
 و بعضی از شعر اغراء و خبر صاحبقران و منه التوفیق **مقدمه** در بیان نسب و الاصل
 حضرت ظل اللهی مرآت صیبر حقیقت تصویر اهل دانش و بختی خفا که در نسب
 انشعابه جهان که فروغ اندر دم با قباب سپهر غنیمت و احشام ایام منتضی
 الطامع امام موسی الکاسم علیه الصلو و السلام میرساند تفصیل اخفاء

مجل آنکه این که ای صاحب بحر محیط رحمت خلف از چند باد شاه و رضوان از شاه **شاه**
 الدین و هو این شاهزاده معفور و بهر و صفتی میسر این توایک کینی سان شاه عباس
 علیه الرحمه و القدر این توایک سکندرشان خدایان توایک جث مکان شاه طهماسب
 طاب ثراه این اعلی حضرت قدسی طینت اعی توایک سلیمان شان شاه اسمعیل
 این دوست حضرت غوث سلطان حیدر این سلطان حیدر این شیخ ابراهیم این سلطان
 خواجه علی این سلطان سید الدین این قطب فلك بحرین قطره بند دریای حیدر
 مدینه الاموال و الاوقات شمع صفی الدین این و هو این قطب و الاما سید حیدر
 این قطب الدین این صالح این حسن این محمد عویض این شریف شاه این محمدی این
 این ابو القاسم این یار این حسین این احمد بن داود این علی بن موسی این ابراهیم این امام
 همام موسی الکاسم علیه الصلو و السلام چون اعداد اجداد اخفاء حضرت صاحبقرانی
 ربانی در سلسله بحر و تیسر سلسله که بدین حد لازم نموده مجلی از احوال فرخنده
 مالی ایشان که رب النوع سلسله و الا مقام بی نوع انسانند و بان زده حاکم صمد
 تر حمد نماید تا بقعه صوفیه این که در کله و ضد اشتباه و از کلمات این مقامات استحضار
 و تمام هر کرد و گفتار و طریقی حسن و ادب و لول انصا جان کرامات شعاریا صلا
باب اول در بیان شریقه احوال اجداد عظام کرام این که در حضرت و رحمت
 اخرا لای توایک خاقان سلیمان شان بدان ای جوای صفی که اول کویک ازین سلسله علیه
 که از ولایت نادر مسجد و دار الاشرار و پیل نقل فرمود اندر سلطان فرزند شاه است و این
 حضرت بهر نیت غر اوجهاد نصا و ارضیه بهر بلاد امن و شرف آمدند اما شایسته
 انحدود و خوش آمد و در سوخت و رنگین بیشه کنار و جل اما شایسته اند خند و انجا
 حق و عل با علام میسر حضرت اقام داشتند و وقت ارتحال فرزند را در حضرت
سید عیسی الخلی قائم مقام گشت و این موضوع و نکین بفرقه اسرافجان از توایک

فرمود مواعی و لغنام شمار داشت همیشه انعام و افضا الشکر کرده و فخر و کبر
 از خوان نوالش هر چه منقلب و ند چون مرغ و خوش بهار و قدس بر باز نموده و در آن
 بهر سینه نام مقامی بیکان یافت **سید محمد** از عراب حالان آنکه در دست هفتاد
 از خانه بدین روز که از شد هر چند جیغ و غوغا ندازی ظاهر نشد لهذا بهر ترش
 بر داشتند بعد از هفت ساله دهانه بدین روز که از شد به جامه عتایی در بر و در
 سفید بر سر و **سید محمد** جا بل کرده زبان الهام بیانش بکلام ملک علام مشغول
 بود شب منبایان سلسله علیه بدیدار شیر نقش روشنی یافتن نام بود
 افت و چنان موضوع پیوست که صبحی از خیانت مؤمن و ایمان خود بهره مدتی
 در مدت مذکور حفظ کلام الله و تعلیم شرایع اشغال داشته تا بر این سلسله
 معروف گشت و چند سال بقایف و اقبال گذرانید بعد از اقبال فرزند شد شصت
صلح الدین جانشین کردید و در سفر بخان کجایش مواعی و لغنام و اتباع ان پیار و ده
 چون مردم کل خوار و اداری با خشنود و استعفاء قدوم بهشت فرزند بدین
 کلزار از امکان نقل فرمودند اصحاب و اتباع خود را بر زراعت و عداوت مامور ساخت
 و از حاصل زراعت و قنات گذرانید فخر و مساکین و یتیم و یتیم و از غنای حاصل
 بهره باب بودند چون هنگام ارتحال رسید **سید قطب الدین** خلف خود را قائم مقام گزید
 منسوبان سلسله علیه زبان سفارش کرده و استقامت بر جاده شریعت خرا و
 منهاج بر هر کار و تقوی و رعایت در ایشان و فخر با تقوی و یکدیگر فرموده ان
 نیزه نمودند زبان جاده و تقوی ثابت و راسخ بود بدین سوره و کلمات داشت و در
 آنحضرت که کربی بناختن از کایت آمده متعزیز اهل اسلام میشدند جناب سادات
 سادات جبهه حفظ حال خود و متعلقان بشهر شریف آورده و در کمال محنت کشت آنرا
 که با آنحضرت بر خورده و خرمی منکر کردن مبارک شدند و در میان کشتگان انداخت

افضا شیراز بریده شد و شب یکی از مسلمانان کشته و کشته معلوم شد که کشته
 با نیست و در آن داشته و نواقش نقش رسانید بعد از چند که از خد مال یافته صحیح
 و سالم گشت و بعد از این واقعه مدتی دیگر رجعت بود و او را که بدین سید محمد
 صغیر کرد و چون بخوار و حجت و جلیل پیوست حلف موفور السور و انحضرت رسید
 مناج نام مقام بدر و اکاکه کردید و در کمال امانت داشت بعد از آنحضرت
 سالار و در مایات سید جبریل سر حلقه اراکت گشت آنحضرت را در وقت مغرب
 غالب گشته قدم در داری محله و در آنست نهاد و در آنکه زمانی بقایات حلال
 کردید و از شرف فرمودی پاکین که هر دو نام را که رابعه زمان بود بحال خود
 از آن دو ملک زاده صفات و جود شرف سلطان سیر هدا و ارشاد طبیب ناوش
 صفی الدین و الکمال و قدس سره تعرضه ظهور آمد و بدین روز که از شرف تبریت
 خمره العین کاشند و طریقی سعی و اهما که بیغی نفرزند و بدین خود مسلک داشته و در
 ارتحال و در ایلولک طریقی اهل بیت وصیت فرمود و بر باض و وضه و ضون خرامید
 توبه و یوزان هر سه طبیب و ابراهیم و ولایت و در هر کل خواران است شرح مقام
 علیه و کرامات حلیه شیخ صفی الدین زیاده امانت کرد و در مختصر است که در وقت
 توکل این سید میل مشهور زبان زد که از ارباب خلایق این سلسله بوده شرح مقام
 و حرافد اادات و کرامات آنحضرت را جلی داده کتابی الفی نموده موسوم بصفتی
 الصفا که ایوم بمقامات مشهور است بحلی از حالات شریفش آنکه بعد از آنکه
 علوم ظاهری و کمال صوری مدتی در موطر شهر بخار و ریاضت و سلوک ابد
 نمود کاهی در سر راه شیخ فرج اردبیلی و کاهی در نزد مشهور طبیب المعانی شیخ
 شهاب الدین هارمی بسر برده حال غریب چون کشف قور و امثال فلک مشاهده
 نمود چون اعتقاد بر مدارج کانی فرموده و در حال سیرت بود همیشه در

اینکه بود اواره علوم نباتات شیخ نجیب الدین بر غرض بیاری بان رسیدن عیان غریب
 باد و آن حضرت آن معطوف داشته تقدم در کوی طلب نهاد و در هر ما نفیض احوال
 کرده به صحبتان میرسد و از هر کشته نوشته میداشت چون بیشتر رسید شیخ
 الدین سفر اخیار نموده بود خدمت علما ظاهر و در ایشان باطن رسیده مکلف
 بمطالعه تفسیر و حدیث بر پاخته تفسیر با تا آخر سوره اذان را مکرر نموده از فضل حق
 حال خصوصاً مولانا رفی الدین که تدوین آن طبقه بود اجازت درس تفسیر یافت و چون
 در ایشان حد اگاه آنوایت عربیه شیخ از خود رفع ید و اجابت مریدان کرد
 صاحب حال و تدوین اهل کمال بود و آنها گشتند و اخلاص ایشان را واداع نموده
 روی بخدمت سید او و ده سهواست که بواج شیخ مصطفی الدین سعد رفت بعد از
 ملاقات شیخ در آن اشعار عظامه خود را با حضرت تکلیف کرده که هر خود بر حضرت
 شیخ صفی الدین فرمودند که هیچ از شیخ که هفتاد و شش سال از کمال الله در دنیا افتاد و تا
 صرف گفتگو ها بجا صلی دنیا کرده اند مرا مطالع کتاب خدا و هر صول اسمانی در کتب
 عالم مستغنی کرده و شیخ سر خط پیش نمکند مدتی خود فرو رفت و حضرت شیخ را عقد
 و شکاف الحاصل چون اخلاص تقدم در باب طلب نهاد بمطلب رسیده و اقامت و جامع
 صفات و کمال و آینه مشاهده نمود مظهر انوار جمال و جلال اخلاص شیخ و احوال خود را
 بران عرض کرد خواست که بدست او وقت دهد و امتش او نیز جواب سید الخطه مریدان
 مرا جفت فرموده سر بر آورد و گفت بهتر از این غایت تو را از جا نهاده و ریاضت و علوم
 و تحصیل کمال حاصل نموده هنوز بدای بصیرت مان نیفتاده و معامله بزرگ تو را
 و پیش است درین ازا و سر انجام بسیار مر و کسی که ترا بمقتصد رهنمون گشته و رفع
 حجاب از تو نماید بغیر از عارف و باطنی شیخ بر هم زاهد جلال نیست که در دنیا بکلیت
 شایر بکار و به خلوتی دارد و جلیله جمال شیخ زاهد را وصف کرد اخلاص سید را

و اوج نموده پای طلب بر شاه مقصود نهاده اخلاص را زودی داشت و در بیان مباح الدین ناورد
 کمال شوکت و بکثرت خال وصال هر چند بسیار بخل و تمول عرض نمود نظر قول را از آنها نیک
 و از آنکه کردید و بیالاست با و پیل رسید و نشان مسکن و مسکن شیخ زاهد گرفته شد
 انصوب شد بخدمت اخلاص شرف گشته جمیع صفات شیخ زاهد را بنوعی که بود نشان
 داده موافق یافته زبان حالش را برین مقال کویا کرد **بنظم** کلمه و لود در طلبش پیشرفت
 و در بیان این به بگویند یافت و بدو و شفقت تمام دست ارادت در دامنش ریخته و خطها
 بر روی پدانه از هر مان خواص کردید و در ایام معاشیت شیخ زاهد تکرر نفس و ریاضات
 اجمالی رسیده بود که در هر هفت بکوبت افکار کردی و نصایح شیخ زاهد را در روز
 نماز گرفت با کلام شیخ زاهد آن عادت را از فرج شرفش را بیل ریخته با فطاری و کوی
 و او اما بیک لغت در خند فاعت پیروی و از جوی اقتضای کردی بجلال اخلاص را
 علم روی داده انوار الهی از زبانش درخشیدن آغاز نمود شیخ زاهد او را صفات
 نمود تکلیف مصاهرت نمود و صبیحه مد سید اشرا فاطمه نام که بر وی و بهین کادی از نیک
 زنان ممتاز بود مان در عقدا از وضع کینه سجود و خواب دید که شیخ زاهد کلاه
 سموری بر سر دارد گفت سبحان الله صفی الدین شیخ کلاه سموری بر سر ما بست کلاه
 مر داشت اقای از فرقها بانش طالع شد و صباح خواب را شیخ زاهد نقل نموده
 از تفسیرش سوال کرد شیخ روشن بفرمود تفسیر تفسیر نموده که آن تفسیر و انساب علامه
 بادشاه قاهر است از صلب تو که غریب کتاب دولتش عالمیان نافه بشع الله شمشیر
 آمار دفع را و ضلال را محو و معدوم میکرد و خوارق عادت و کرامات از اخلاص بسیار
 متفوق است از اخلاص که شیخ زاهد و او را نوعی با آماجبات در شیر و انار برین کشت شیخ
 صفی و کلانان بود محمد خلیفه نام مریدی داشت بطلب آن بکلی آن فرستاد و آن
 حضرت بر اسبی که داشت صباح سوار شده هفت هشت روز راه را بیک روزی

نموده تا از خفا بر آید و پیش از آنکه در میان اهل بیت خود را بجا آورد تا از آنجا که
 ارشاد و هدایت فرموده و از آنجا که صفی الدین رجوع نموده مشهور است که بعضی از ایشان گفتند که شیخ
 او و جمال الدین علوف زنده اند و حضرت جلیله کلا را دانسته است سبب سلسله ارشاد ایشان
 نمیکند و آنحضرت بجهت اطمینان خاطر مردم بدین فرمود که هر کدام را ستم نرید و از میان یکدیگر هر کدام را
 سلسله ارشاد ایشان تعلق دارد و با وجود آنکه حلقه شیخ زاده و زنده بود و یک خانقاه و خلوت شیخ
 در کنار دیار بود که شیخ جمعی مسافرت شیخ زاده و از آنجا ظاهر شد و ستم نرید و از شیخ طلب
 نمود و در بار سیم داخل شده فرمود که یک کس و سعدیک شیخ زاده را پیدا کنید و بیاورید که گفتند در
 او از شیخ شنیده از آنجا فارغ نشده بودم در ستم نرید و ستم که مانع کشته بودم رسیدم
 شیخ روی ظهور آورده گفت و غصه از جانب الله بعضی حلاله شده است و من در امانت خدا جانان
 نکردم و صاحبش سپردم و شیخ زاده در شهر ستم نرید و ستم نرید و از او فارغ نموده در
 سیاه و در کلاں مدفون شد و حضرت شیخ ستم نرید و ارشاد نکرد که باقیه او از مقامات و علو
 در جانش نشین و غریب رسیدم در بدین شهر و در بار مغرب و هند اخیر تمام و ستم نرید
 مغول و از آنکه و اعتقاد عظیم با آنحضرت بوده و معجزات کرامات مشاهده می نمودند از آن
 روزی که میر جویان سلسله املا را بر این ستم نرید و ستم نرید و ستم نرید و ستم نرید
 دانشمند و بزرگوار است که ستم نرید و ستم نرید و ستم نرید و ستم نرید و ستم نرید
 و عنان او را ضبط توانست که در غله که رفع برآمد از آنجا افتاد میر جویان را اضطراب عظیم
 داد چون ایمان در آمد و دید که اسب پادشاه شده و آنحضرت سالم است میر جویان دست خاکی
 احوال پدید آمد که چون از اجابت نومید گشتیم خدا را ایام و از شیخ صفت استعانت حجت شیخ زاده
 هر چه دیدم که کربان مرا گرفته است بر زمین خاکی موجب زلفی احسان طاهره که کشت و آن
 حضرت را از صفت شیخ زاده و خلفه دیگر که هر چه بود نموده که نور الهی را با صفتها و شیخ
 میبخشد که کلمات و علو ظاهر و خدمت والد و علو عهده نموده شیخ زاده

مستند

و سبب آنکه بصدقه الدین موسی که بد بختی فاسد و افشاند که بد مشهور است که در
 روز عقد و از آنجا که شیخ زاده بجهت عظیم و خیر تمام نموده و بدان زمان تنجیب شد و در آنکه
 سلطان صدر الدین متولد شد حضرت شیخ فرمود که اینان فرزندان است که شیخ زاده و در
 عقد عظیم او رجعت به بجهت و خیر فانی و کلمات و ستم نرید و ستم نرید و ستم نرید
 معلومت و شتم از آنجا که حضرت و اولاد نامدارش بعد از آنکه کتب و در آنجا کلمات
 کلمات بیان میکرد و حضرت شیخ صفی الدین را در آنجا ایام حیات از ریاضت و مضامین
 علت شانه ظاهر گشته مدتی در قمار توقف بان و در خیر بود تا آنکه از آنجا خفا ره روی
 آورده مشرف بر موت گردید بدین و در میان سلسله و بجهت راجع نموده و قائم مقام
 سلسله ارشاد و از آنجا که حضرت صدر الدین موسی بنویس نموده بدین ایام و
 رعایت فقر او و در ایشان وصیت نموده از کلاں ستم نرید و ستم نرید و ستم نرید
 این واقعه در تاریخ و در شعبه دو از دهم شهر محرم الحرام سنه خمس و ثمان و ستم نرید و ستم نرید
 بوسیت شیخ و در این مکان که حالا حطیره مقدسه و طایف خلایق است مدفون شده و کلا
 سلطان صدر الدین شیخ صفی الحق و الحقیقه و الدین موسی و ستم نرید و ستم نرید و ستم نرید
 از صفت شیخ زاده فاطمه نام و آنحضرت بن مانند پدر عالم بقدر انداز از علو ظاهر و
 و صاحب مقامات عالیه بوده و خوارق عادات از وی مشاهده اوصاف حجت نرید و ستم
 از حد و حصر بیرون است و در شرق و غرب مشهور است و مریدانش در هر جا حضور می آورند
 مردم از حقین نشان بیرونند و فاش در شهر و ستم نرید و ستم نرید و ستم نرید
 حطیره مقدسه که در آن طریفات نام و جلیله خانه و در حین حطیره مقدسه در آنجا از آنجا
 و در حین قربت مبارک پدر و کلا مدفون گشته و در آنجا حضرت سلطان اعلی تمام مقام
 و او بن بوش با او اجناد سلوک طریق حق و مسالک داشته و از آنکه در آنجا بختی
 حال شد مشهور است که آنحضرت را در علو ظاهر و باطن ستم نرید و ستم نرید و ستم نرید

و باره برده است و چون موکب ها بر تیر و تیر شده مرا هر دو مستول کرده بدست تاج نوبت
 بناورده سلطان مراد و از ابر داشته بجای حلب که بنیادنا اهل بغداد و شعارد و فتح اوقاف
 ساخته سید محمد و انچه بیرون او بودند و حسین بن لاد که در راه بود از آن بیرون رفته
 دینار او را داده و قلعه را سپردند سید محمد و از آنجا که روز جمعه مسجد جامع رفت خطبه حضرت امام
 انشاء صلوات الله علیه تمام نای و اسم ساهی شاه و املا که خواند و اشارت استقبالی که می نمود
 کرده انحضرت بدوالت و کارهای بشهر آمدند و حکومت دارا السلام را بخادم میل ظاهر از آن
 فرموده خلیفه الخلفاء القیام و صلوات الله علیه و کربلائی متلی بیت محمد مذکور
 مرحمت فرمودند و فیروز زاریات امکان شریفه مشرف گشته سیو غلات تعیین کرد تا بعضی
 انظام قحطیات انجا مشوره خورشان شدند و اللیلک را بشهر لورستان و شوش و دزفول
 و رشتا و بند بعد از آن فتح اخذ و در قریح اولایت شاه و رسم و الحاق انجا اتفاق اللیلک درگاه
 جهان پناه امیر رعایت یافت و لشکری که الله بیلند سرخیزه فرستاده بودند قوم شعیف
 که در قشع غلوه موزه علی الکلی بودند و بیج وجه از آن عیند فاسد بر می گشتند جمع کردند
 و جماعتی غیر طبعه شعیف غلوه از آن طفره ترانسان شدند و بقیه السیف اطاعت نمودند و بعضی
 انظام قحطیات اولایت شاه بیلیمان متوجه حال لغاریس شدند و در بند دیگر خطه شیراز و بعضی
 مقدم هایون نشیمن بیلادین و چون و چکل کرد بد و اللیلک و در هر روز اطاعت نموده مرسته
 و دیگر خطه بنام هایون نشیمن اندند و سکر ایام سامیتر رفتند و بدین گشایان از هر جانب
 فرستادند و بعد از فراغ تهمات بجای عراق توجیه فرمودند و در سال دهم طرح دفتر شده
 خدا ان حساب فرمادند و درین سال یاد کرد که بنام عسکان شیرازیان سقره و روان اتفاق
 افتاده حکومت انجا الله بیک شفقت شده و درین سال لشکر طهر سلطان محمد و اگر کرده
 بیست و دو سال در طهر بران عهد بداد الاشداد تقاضی فرمودند و در سال یازدهم از هم از یکجه
 بر خراسان مستولی شده بودند که بران آمدن خرابی بسیار کرده و غیرت شاهان بر کشته شدند

سبب خراسان نهضت فرمودند و از مظهر بناریات شاهی ملک شاهی بیک خان او یکست ذکر گشته
شاه سبب نهضت افعه بر سبب احوال آنکه چون لشکر شاهی شاهی بیک خان از یک دست درازی
 بخبرده و کوهان و بستان و دیگر ولایات بیکرند حضرت شاه مکرر بایمان حضرت اشخ ذاکه لا یحیی
 برسم و سالت فرستاده نیایج و دستور و شفق از آن نور و شاهی بیک خان بدینم فراتر از انچه
 جوابهای نامالیم نوشت و بعد از آنکه از آن شاه عالم پناه خراب کتابت او را نوشته اظهار
 شوق فرمود حضرت امام الانس و الجن و ذوق ملاقات او کرده و روی توجیه بصورت خراسان آوردند
 و چون بمشهد مقدس رسیدند شاهی بیک در هر احوال بود و از آنکه بیک خراسان به ارجع آمد
 سی هزاران بیک حاضر بود و بعد از آنکه بیک را شکر گفتا شکر کرد و بعد از آنکه بیک را بیک خان غلبه
 کرده و اب وقت نیامده و بیکت مرورفت و انحضرت بعد از آنکه اب زاریات از راه سرخیزه توجیه فرمود
 چون بدینجا رسید شاهی بیک خان در شاه کمر بسته نشظر سپاه و اولکه الله بود غازیان چند رفتند
 قلعه را حاصره کرده بودند و حضرت شاه صبر و در ماندن و بدیناری قلعه کرج کرده و سرخ
 بعقب نشسته و کجای شعله بر تیغ و سر زدن و اطاعت فرمودند که توانا موده آمدن ایران
 و ساقی و عدل آمدن بیک خراسان داده بود و قوی و عدل و توانا موده و توانا موده و چون مرخ از تمام
 سمیر که انگاه و دشمنان و پره و قیوت شدیدی الحال از آنجا بیک بعضی اخبار توجیه بر پیکر نا
 جا و کرج کرده و بنیم هر وقت تقدیر الهی باشد ملاقات فرمایند شود او را بجهت شاه عالم پناه را
 حمله و حزن کرده انقلعه بیرون آمد که شاید انچه از بیرون و ناید چون ان خبر را که از انجا بیک
 می آید گذشت حضرت شاه ایریک موصول و از فرستاد و کرد از آنجا که در ده و عطف غلوه فرموده
 با سید اشفت خدا و انداد امر و رایج مقدس را نایه هدیه صلوات الله علیه هم صفت سپاه را بسته
 مستعد کار شدند و در جمعه سلیمان شعیان قیام و بن جلع عظیم مظهر و سوس و سوس
 شاهی بیک خان از آن یکت و در بیک خور ملا حظ نموده خور و اباباصد سوار و عساکر و کوه راه
 بیرون آمدن داشت و در راه قزلباش رسیدند و اطراف انحصار و از آنجا که ایشان از بیستم خان

سلطنت پناه داشته و مقتدری که علی بن ابی طالب پناه داد و چون امر او مذکور شد
 برسد هر روز که بود و دست بطریق طعم و نای که لا ینقران پناه داده باشد و صلیح را
 پناه داده عالی اقتدار و کثرت در آن امر مذکور و در میان خود نهاده اسب و چنگش
 نماید که هر اسب خاصه و حضرت و دیگری با این معظم چنگ هم نام خان پناه داده شود و چنگ
 با آنکه محض و هر کس که لایق باشد و نه اسب را ناما از نظر حضرت اثر بکند و بگوید که بنای
 که نام اسب از آن نام است و هر آن که قبل از این پناه داده باشد که آن علان و قلع نام باشد
 بگوید که آن حکایت و چون بدنام است از این خواهد بود و بنظر خواهد بود و هر دستوری که
 مقدور باشد ملایمت را بخار ظاهر است از اسب و در اندیشه بنای چنگ را که بگوید باشد
 بنظر او و در خاطر خواهد که از کرمش و نکات او را در می بیند و در بداند و در می بیند
 که در این نوع اوقات لایق خوشناست سرور و کویا پناه این دستوری وقت نظر باشد
 بگوید و در اندیشه از این لایق باشد از جانب ما معول خواهد گشت بعد از طعم با
 دستورات حل و لغز او که از قند و نبات طبع نموده باشد و قند و طبع و در شش خط
 خاست که بکمال و شک و عینا شیب عطر باشد و مجلس به دعا و کرامت عیان می نماید
 در کوره خاطر از این است جمع نموده تا بدار السلطنة طرات باید که در حق خدمت و ملاقات
 و قیقه از این خدمت نام می بگذارد و چون بد و از در می و کرامت و کرامت و کرامت
 پناه بکشد از این اوقات کار و از خود او در خدمت و از نماز او در خدمت و سعادت باز گذارد
 که از هر خدمت و از هر خدمت و از هر خدمت و از هر خدمت و از هر خدمت و از هر خدمت
 کند و در عین و تا هر روز که بشود و صلیح باشد و ملاقات آن اوقات پناه از هر روز
 اشتغال نماید و در میان و اسباب و در می از شسته و است و قطار هر روز باشد چنانچه
 آمد و می دانسته نظر معاد انان پادشاه بخیر و برود و چون ملاقات حضرت
 کرد و پیش از جمع حکایات اولی از جانب ما دعای بسیار و سنان در هر روز و ذکر ملاقات

پناه بکشد بر طبق و قاعده لشکر بر او و وزیر و نمایان با آنکه پناه برود و در خدمت
 معانی طایفه سرور و در آن منزل مقام کند و جمع لشکر را از این اوقات نام و طایفه
 بجای می رود و از اینهای شهدی و خانی و شایخ و سار و در مجموع و از اینها و در خدمت
 از اینها و در ملاقات و مصلح و در میان و برین یوم الحظ بعد و طایفه های اولی در ستور
 سر راه نماید و مجلس و لو که نماید که زبانها بخیر او می باشد و از اینها و کرمش عالمیات
 و مصلحت لشکر ایشان داده و روانه درگاه معنی نماید و مصلح و در میان و در میان و در میان
 بخیر است سکر خاصه شریفه که در این السلطنة مذکور است با اینها و مصلح و در میان و در میان
 و اینها نهایت مدتی و خدمت باشد چنانست و اینها و مصلح و در میان و در میان و در میان
 بهار و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 آن اوقات پناه باشد چنان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 ذکر آنکه این امر از این پادشاهی که هدیه ایست از صلیح الهی همان باشد و در خدمت و در میان
 اینها و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 حضرت و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 سرور و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 شقا و صلیح که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 خاطر طایفه حضرت سرور و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 باشد و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 خاطر از اینها و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 اینها و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
 از اینها و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

امریان داشته بود پس شایسته و یکی از فرزندان او بجای تنگوار که پسندید و معتقدان آن
 ایالت پناه باشد و در امر سلطنت مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کند و در وقت نوبت
 که میراث آن پناه قزاقی سلطان را در خدمت نواب بفرستد و در وقت و سبب بگذرانند
 که چون فرزند آن نواب کامیاب و وارث شود آن در ترکیم بگذرد ایالت پناه و شکار الیه باشد و چون
 مذکور از شهر بیرون آید تفتیش نمایند که هیچ لشکریان به دست و مقرر نشوند و توجه استقبال
 و چون نزد پناه پادشاه عطف و دستکاو برسد چنانکه میدان میان ایشان یک بر یک بوده باشد
 از ایالت پناه پیشرفت انعام نماید که پادشاه از اسپه فرود نیاید اگر قبول کند در ساعتی باز
 کرده و در فرزند خود را و پادشاه ساخته بجهل روانه گشته سران و نگهبانان پادشاه و سلطان
 ناکار را اوسید و قواعده خدمت و حرمت آنچه مقدم و ممکن باشد بپوشد و او را در آنجا نشاند
 قبول فرمایند پادشاه و شوالیه فرزند مذکور را از اسپه فرود آورد و خدمت کند و اول آن
 سوار کرده دست پادشاه را بوسه داده فرزند مذکور را متوجه سواری سازد و بدو سوار شود
 کرده اند و متوجه او و میخورد و منزل مقرر شود آن ایالت پناه خود نزد پادشاه مذکور و در
 خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه بخواهد و حکایت از فرزند مذکور است شناسد نماید و او
 نواب سلطان حاجت بخواهد بگوید که چنانچه پادشاه ایالت پناه را بخواهد و در منزل
 مذکور آن فرزند پادشاه را در محلی بنشیند و دست و پا که چون چاشنکاه نزد پادشاه ایالت
 سپه بدین مقام بطریق ما حاضر مجلس نشست این او در بین انصافین بکمر بود و دست
 جلق مقام افرات بگذرد که مشهور است بدینکه هر یک از اهل آنجا و چینی و طایفه و سر
 پویشهای طایفه و سر و جوان نهاد و بجلو آورد و بعد از آن در میان بگذرد
 از جلوی او راوده بکشد بر هفت سراسر پای و چنانچه طایفه از فرزند پادشاه مذکور و حکایت
 محال و افسوس و تنگ و مصیبت باشد از پیشتر بجلو بفرستد و بکشد بجلو بفرستد
 سراسر بجلو بفرستد و باید که حاکم صابر فاق و مولا اناناسم تارق و پادشاه و شاد

سربازان و صفا و دوستی و جان و استاد و یوسف موجود و دیگر گردید و سارنده مشهور گردید
 باشند هر حاضر و همه حکایت که پادشاه خواهد که بچین ظاهر خاطر بنظر ظاهر گردد و در وقت
 بنظر و در وقت پادشاه از حضرت اخروست سازند و هر کس اگر قابل انجمن قرار گیرد و در خدمت
 از و در وقت پادشاه بوده باشد که بوقت طلب حاضر گردد و در وقت شش ساعت ایشان را
 بهر نوع که بخواهند بکشد و داشته باشند و دیگر شکار و جری و باز داشته باشند و بهر نوع
 جری و آنچه از جلیج کرد و سرکار از فرزند پادشاه چندان ایالت پناه با او داده باشد و بکشد
 کند و ملازمان ایشان را انعام خاتهای از پیشتر از هر چیز و بهر یک از جلوه فرزند آنکس
 از چنان اوان و خوار و بکشد کلاه و بن و طلا یافت و بپوشاند و چون منزل خود و در وقت
 ایشان را بنظر فرزند پادشاه در آوردن از فرزند پادشاه بکشد که میراث ابو احسان داد و دست
 سارنده بهر یک از ایشان جدا جدا سوار و اسپه از هر کس بدینده انعام کرد
 سر زمان پادشاه و دو نموده و فرزند پادشاه از پیشتر از هر کس بدینده و پادشاه
 شاهی و عزیز که بغایت اعیان باشد و سپه بدینده و پادشاه بکشد یا قمار مذکور بکشد
 و لشکری بهر نفری سر و قمان تیر و کمان سپه بدینده و پادشاه شاهی باشد بدینده و در وقت
 سر چنان بان و نگارگاه سیر فرموده باشند و در بین سراسر از هر کس بدینده و پادشاه
 پادشاهان است تا سر چنان بان که عیدگاه است بفرمایند که خرد و چار طاق بدینده و پادشاه
 بدینده و در هر چه در خدمت یک از اماری مذکور و اسیر ملک سازند تا بقیه بکشد بکشد
 بدینده و اسب آفت که چون پادشاه از آن فرود بود و از بدینده و پادشاه شریف سلطان اول
 بدینده و پادشاه که از آن چشم عالمیان بود و در آن از مشرف خاند ساخت هر آن است بفرستد
 شرافت آن بودم و در جمیع و بیابان کوی که هستند و را و بدینده و پادشاه شریف سلطان اول
 بدینده و پادشاه که از آن چشم عالمیان بود و در آن از مشرف خاند ساخت هر آن است بفرستد
 مواضع نزد پناه شهر مقرر آمدند که چار غایت که تمام مرد و زن صبح روز چهارم در

چنانکه حاضر کرده و در هر دو کان و آنرا از یکدیگر این دست راستی باشد تا بالی را از چپ و چپ را از راست
 انداخته باشند و در آن نشینند و چنان که تا حدی که شهرت بداند و چنان که در مقام شریف
 قضا و شریعت کار کرده و از این و از هر جمله و کچه صاحب نفوذ و برتری باشد و از این که در اول
 خاندان باشد و تا آنکه از این و در مقام استقامت و عدالت از آن پادشاه و ادا و بدست
 که با وی دولت و در مقام سعادت نهاده و سوار شود و فرزند و در هر دو مقام چنانکه
 سر و گردن اسباب ایشان پیش باشد و در وندوان ایالت پناه جز از عین ایشان نزدیک
 میرفتد باشد که اگر بفرمان و نثار از این پادشاه رسیده هر چه بر سر جوابه او و دانسته
 سجد و گفته شود و چون سعادت و در شرف و این پادشاه را باغ و سایر فرمایند و در این
 که حکام و ارباب و شایان و اهل دولت و وجهه و برون و چنانکه در و مشق و امانت
 تعبیر یافته بود و الحال شهرت است و باغ و شایان و این پادشاه و چنانکه در و امانت و بدست
 سعادت و بگویند سازند و بگویند و شایان و بدست که هرگاه در میان نماید و چنانکه
 بدست باشد و در اول فرزند از چندین از اهل و امانت نماید و چون ایشان بفرمان
 شود و جواب شود و امانت از پادشاه جز و بدست و سوار و چنانکه در و بدست و چنانکه
 چون ایشان بشمارند و همانند و در و داشت نماید و و فرزند و نگاه و چنانکه در و بدست
 و قضا و شریعت و کائنات و اهل السلطه و اهل امر و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 که از و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 گرفته بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 اطلاع حاصل شود و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 خلق کشیده شود و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 سوار و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست

نوع خالی از هیچ و در هر دو کان و آنرا از یکدیگر این دست راستی باشد تا بالی را از چپ و چپ را از راست
 انداخته باشند و در آن نشینند و چنان که تا حدی که شهرت بداند و چنان که در مقام شریف
 قضا و شریعت کار کرده و از این و از هر جمله و کچه صاحب نفوذ و برتری باشد و از این که در اول
 خاندان باشد و تا آنکه از این و در مقام استقامت و عدالت از آن پادشاه و ادا و بدست
 که با وی دولت و در مقام سعادت نهاده و سوار شود و فرزند و در هر دو مقام چنانکه
 سر و گردن اسباب ایشان پیش باشد و در وندوان ایالت پناه جز از عین ایشان نزدیک
 میرفتد باشد که اگر بفرمان و نثار از این پادشاه رسیده هر چه بر سر جوابه او و دانسته
 سجد و گفته شود و چون سعادت و در شرف و این پادشاه را باغ و سایر فرمایند و در این
 که حکام و ارباب و شایان و اهل دولت و وجهه و برون و چنانکه در و مشق و امانت
 تعبیر یافته بود و الحال شهرت است و باغ و شایان و این پادشاه و چنانکه در و امانت و بدست
 سعادت و بگویند سازند و بگویند و شایان و بدست که هرگاه در میان نماید و چنانکه
 بدست باشد و در اول فرزند از چندین از اهل و امانت نماید و چون ایشان بفرمان
 شود و جواب شود و امانت از پادشاه جز و بدست و سوار و چنانکه در و بدست و چنانکه
 چون ایشان بشمارند و همانند و در و داشت نماید و و فرزند و نگاه و چنانکه در و بدست
 و قضا و شریعت و کائنات و اهل السلطه و اهل امر و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 که از و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 گرفته بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 اطلاع حاصل شود و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 خلق کشیده شود و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست
 سوار و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست و چنانکه در و بدست

پادشاه قندهار را با هزار ارد و کامکار مجتهد مراد میرزا پیشکش کرده بود خان قاجار را از این
 مقصود شاه انرا ایجاز می نماید و چون از سپاه قزلباش بجهت استداد بقا و وفدا
 ساکتان بعضی بر جوش و بعضی بر خضعت نامزگشتند و این شاهزاده کامکار و رفیق
 کشته سفر عقبی اختیار نمود بعد از فوت شاهزاده حضرت پادشاه محلی از اجنای که
 تا کابل ایشان را ماضی باشد قندهار را از میرزا او خان گرفتند و پیرام خان که در آنجا
 طرین بود سپردند و از آن خان اول در مقام مضایقه برآمد بعضی اشراف اعلی بوقت
 میباشند و از آن پس برین می آمد و از حضرت پادشاه چند شهر شریف آورده و در
 خان بکازت رسید چون حضرت پادشاه دین پناه جمیع امر اسفارش کرده بود که تا
 در عهد استحضرت باشد غرضان اینچنان امانت ماند و آفته از آن بخان نکند و
 خان خضعت یافته مراجعت نمود فتح قندهار مقصد و نجات و بیکر کشته طوایف خنای
 بنوع مزاج از میرزا کامران جدا شده بکوب شاهی پوستند و حضرت پاسبان جتای و
 مردم هزار جات و جمعی از قزلباشان رفقا کابل شدند او را با میرزا کامران مکرر عکس
 واقع شد کاهی غالب کاه مغلوب میکرد تا آنکه بمیان اطاف الهی و قزلباش ظاهر و
 لاطنی تواکبات شاهی طغیان حضرت قزلباش حایون کشته میرزا کامران از بزرگوار
 و زنده و باز آمد و قندهار رو به بین و او و کابل و قزلباش و بدخشان و بلخ و
 اکثر بلاد هندوستان بقیه حضرت قرار گرفت **در** هر چه کند جهت مرغان کشته و
 سینه نهضت بخانه ولیک مرغان و در بزرگوار یافت متفق سلطان دود و
 خانم سفر آخرت شد و در سینه نهضت بخانه و ذوال الفکر میرزا حق نامش عسکرت
 و مرز پادشاه خاقان پیش گرفت و از آن راه و قوم شلغم در این سال از آن جز
 رسید که درین عهد سلطان او و بیک مرکب خلعت را چون داده و دولت مشی و قدس
 چو فرجی که از انقباض پادشاه و در ملک دنیا و جزای تمام نموده و بکشتن

معا و دین نموده و در سینه نهضت بخانه و پیرام سلطان سلیمان تا ولایت تبریز آمده و از آن
 مراجعت نمود و در آن چند قلعه و از آنجا صحرای نموده و سحر کرد و ولایت شریف
 سلطان مشهور و پادشاه مغزین شد و هم در این سال الفاص میرزا بدست ملک زمان پادشاه
 گرفتار کرد بد و حساب کار اعلی در قلعه نهضت بخانه و در سینه نهضت بخانه
 شد و در قلعه نیز در وقت یافت و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت بخانه
 نواب محلی میزی است که خورده و از آن پیش گرفت و در سینه نهضت بخانه و در
 جنگ او و پیرام خان در ولایت پیرام و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت
 پاسبان پیرام با کامکاران آمد و بعد از مدتی و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت
 حضرت قلعه ارجیس و قلعه بیکر و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت بخانه
 امرای قلعه کشای درآمد و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت بخانه
 جنگ عظیم پاسبان و کوبید دست و از آنرا اسیرین و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت
 و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت
 بعد از جنگ بسیار بصلح خود شدند و درین سال خبر رسید که حایون پادشاه این پادشاه
 از ارام افشار بخت ایندی پوسته است و کلاً تا قاسم کاهی تاریخ و ثبات این پادشاه
 چنین یافته است **نظم** حایون پادشاه ملک مغزین داور کس حایون پادشاه
 پیرام و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت
 پادشاه از ارام افشار مدتی سلطنت او و در بلاد هندوستان بیت و شش سال بود و
 در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت بخانه و در سینه نهضت
 پیرام میرزا پادشاه قندهار لشکر کشید سبب آنکه در ولایت که حایون پادشاه متوجه
 درین پناه بقتل داشت یافت حکایت این ولایت را به پیرام خان پیرام پیرام
 و خان مذکور پادشاه محمد علی تقوی نموده و بعد از فوت حایون پادشاه چادر و خان

میا شد تا بیدار شود و قیدها را از من میدادند و معنی را گفتند که انچه را بقتل رسانند
و عدالت خود را برهانند از آنکه انچه خطه ایران را بکشته اند همان ظاهر کرد و پند فرمای
از و بگویند چنان حالش که پیش که رفتن بایزد بدید که با چنان پیر پادشاه خود و
صلالت پیر پادشاه مقتدر شدند و چنان غلظت نشان حساب از زبان پادشاه زمان
شمار ایام را بیداد کردند و در مجلس پند و بی محسوس خود نمودند و نشان ایشان را
بپاداش بدیعی بدیدند و اسفل رسانیدند و هم درین سال حبس خان و ولد و نشان کردی
بفرستاد و بوس شرف شد چون خبر پیکری و تبه را بفرستاد سلطان سلیمان خان از کار
مرید علی پادشاه حاکم در عشر و حسن افاده قاپوچی باشی و ابراهیم مریدت شاد و درین
پناه با نام و وصی شاد که شعیب بود و مریدان بایزد و اولاد و فرستاد و مؤید الهی و مریدان که بدو
پیوسته و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
شدند و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
کجنو و بیوز طلب داشتند بر حصین و درین شعیب نام نهوده شامه اطلاع حاصل نمود
و فرمودند که چون بایزد و اولاد او پناه این دوستان او و ده اندر هم مروت پند که در
ایشان را بقتل رسانیدند و اگر نه بداد صوفی فرستیم ایشان را دارد که جمعی از آنها را و اولاد
ایشان را در درین روز با ست او و ده شامه عظیم جادو شد پس ایشان را گفت که درین روز یک
علیه و کرده شود و صف و مقدمه صلح بنامین و اولاد چنانچه در دست خط و نامه و نامه
کلمات خیریت یافت و در همان روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
مروم سعادت بود از آنجه ایام این محرم است و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
حجیر بیان پندت سلطان سلیمان مرید و مصوفی و مکتوب محبت اسلوب خاطر فغانا و شد
صلحنامه مؤید و بنام پادشاه و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
و ان با اتفاق حقیق و استاجل و غیره و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی

ارسل و داشت جماعت عده و در روز چهارشنبه چهارم شهر ذی قعدة اخل بلاد و زوین
کردید و روز یکشنبه هفتم شهر ذی قعدة در باغ جنت نشان سعادت پادشاه و بیوز شرف
شد و بجا بخت شعیب که سلطان سلیمان بخط خود نوشتند بود و نظر از خنده اش و چنانچه در
سر پادشاه و درین پناه مقدر بود تا بایزد و اولاد و حاضر رسانیدند و سلیمان الحیان مؤید
ایشان را بقتل رسانیدند و بعضی از آنها را بقتل رسانیدند و بعضی از آنها را بقتل رسانیدند و بعضی از آنها را بقتل رسانیدند
که در قطع شامه جانان اید کی از عید شکرت بود و که عقال و عدالت خلق را ازین سال
بود اسودگی اعداء و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
اولاد و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
استحکام تمام یافت و خباب فاضل و ازین تاریخ مقدمه و صامی و ازین تاریخ مقدمه و صامی
قدوس و کائنات صلح نمودند و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
استیاضا و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
تفلیس و بلاد و دیار و اولاد و اساطین کرجی و غرض و رحمت شد و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
و ولد و اساطین چون از اردن باز داشت معصوب کردید و در روز چهارشنبه بیست و ششم
مربع الثاني و در آن وقت شامه بقلعه الموت فرستاد و درین سال سلطان سلیمان الیاس
بان نامی را از عید شامه و درین پناه ارسل و داشتند و چنانچه درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
لایقه نظر کیمیا اشهر و بایزد و اولاد و اساطین کرجی و غرض و رحمت شد و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
و چنانچه درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
بود سلیمان شد و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
استحکام پیرمزا و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
و سر و اولاد و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی
پناه و درین روز و درین محترم سادات جاه و جلال خدا افاده و ولد و اولاد و مؤید الهی

آورده عازم ملایک شدند تا وقت حیات تاب مقاومت بیاورده از بندت خود و کفر
 هر اس خود را کوهی که در این قلع با من یا عهدش بود رسانید و در قله آن کوه ایستادند
 محقق شد انکه خورشید چون نمایان آن کوه که در این قلع با من یا عهدش بود رسانید و در قله آن کوه ایستادند
 شادون ترک قوا عذر خود و احتیاط کرده از هیبت او و قهر و غضب او و از آن
 بدو ابرو چاکران و شمار چو غلغلان و بیاراست بعد از نصیحت صفوی انکه این طریقت است
 حاکموت باس قباله رماح و سیوف برده بر یکدیگر حمله آوردند و درین محاصره سواران
 از غارتان بشو شکار و او بخت بر یکدیگر بیفتاد و از یکدیگر غارت برده شد و سبک
 کرده بدو ازین سبب که چنان روی خودی فرار کرد انستند خانان طایفه انکه مطهر و صفوی
 مرا حجت نموده سواران را مقید به نگاه داشتن نمود و درین سال معصوم بیگ
 که وکیل شاه درین بنام بود موجب عزت و تکرار شد و از جاهت و فرمان بلیاس
 عربان در امدت و از حدیث و سر او بخت نمود و انتخاب از او چهل و هشت نفر بدو جبهه شاد و تیر
 تار و خنجر و کت و او را اهل سخن مظلوم سر بریده یافتند و هم در این وقت اعظم الانام و
 الفتح که از سادات شریف بود و در میان او انچه تحصیل علوم ادویه و عقلیه و عده اخت و
 ادا شده او بدین وجه فدا عالم بقا حاکم کرد از جمله صفیاء و حاشیه این بگری
 و حاشیه اینست بر اواب حجت و حاشیه دیگر بر غنایب و غنایب کنز المرقاة و حاشیه
 بر غنایب اصول و حاشیه مجهول مطلق و حاشیه مطلع مرسل و در اوقات و شرح باب
 حادی عشر ایبارت فارسی و در سنه هشتاد و هفت و هشت و نود و سی و چهار و سی و
 سیاحت از حکام که سوارات شکایت بدو از اهل او بودند شاه درین بنام یعقوب بیگ
 اعتمادی کرد تا از این بنامه ایشان فرستاد حکام اندر او قلع و شکار و حاشیه اینست
 غارتان بجان و نشان از حصار نا محاصره نمودند و درین سخن از قلع و شکار و حاشیه اینست
 او درین محاصره و انکار و ضعف و قوت و درین محاصره و انکار و ضعف و قوت و درین محاصره

دو کور و انکه خند و از قلع بیرون آمدند یعقوب بیگ سرهنگان ایشان را بدو کاه خلاقین
 سرفراز خود و هم درین سال او بیگ سلطان از برستم سلطان از جانب بیگ سلطان بنام
 امد و در اول جنگ بیگ و سلطان از برستم سلطان از جانب بیگ سلطان بنام
 لراف و قهر و غنایب و سلطان از برستم سلطان از جانب بیگ سلطان بنام
 دست بقوت و استقامت و رماح و سیوف برده بقدر امکان کوشش نمودند و در آن
 کار او بقتل رسید و او از نشان با وطن خود مراجعت نمودند و بیگ از امر او از آن
 حاصل نموده با دو نفر از غنایب و از نشان و در حرکت امد و در موضع شهور به باغیان
 او از نشان رسیدند و بیگ سلطان با هفت هزار سوار و دو کت و شمشیر و
 با استقبال عزت کرد که از غارتان اذک جنگی کرده و از این شدند و بیگ سلطان ناگاه از
 در امدت بر سپاه باز شالیه شدند و درین بنام با هزار نفر در آن بنام و بقدر رسیدند
 و درین وقت و هفتاد و نه سیاق و قشلاق و قشایب و درین وقت و هفتاد و نه سیاق و قشلاق
 تا شده روی نموده و در سنه هشتاد و هشتاد و نود و سی و چهار و سی و
 نهمه اعتماد یافتند از اهل غلب شدند و درین سال با قهر و غنایب و درین سال
 تا این جزیره بشبه بکنیم از انسان مانند قطرات باران در این جزیره که اکثر مردم از آن
 نان بخشد و در سنه هشتاد و هشتاد و نود و سی و چهار و سی و چهار و سی و چهار
 در این وقت که الله علی باب نام شخصی در این وقت و نود و سی و چهار و سی و چهار
 سال از قهر و غنایب و در آن بنام و او را یک نفر از نشان و در آن وقت و نود و سی و چهار
 و او را یک نفر از نشان و او را یک نفر از نشان و او را یک نفر از نشان و او را یک نفر از نشان
 بر این حاشیه و ناگاه از غنایب و در آن بنام و او را یک نفر از نشان و او را یک نفر از نشان
 سرچشمه و حاشیه عظیمی که موجب قتل عالمی شد انکه هشتاد و دست و دست و دست و دست
 و در این وقت و نود و سی و چهار و سی و چهار و سی و چهار و سی و چهار و سی و چهار

داده و بوب دارا لاری و وفان شدند بعد از او دارا التیزارت قطب الافاق حضرت شیخ
 صلی الله علیه و آله و سلم در جمعه ششم شهر ربیع الاول سنه مذکور از او بیل عازم ولایت
 قزوین شدند و در عرض راه حاجی اورس بیک استاجور منکر خدای سلطان مصلحتی میرزا
 و حسین بیک را که دست و پنجه بیک بیای حق ذکر نمائید بودند عرض رسانید بجلد
 امارت یافت و وزیر بخشید و ششم شهر ربیع الاول ولایت قزوین را از میرزا و غلام مستخرج
 استاجور بیک گرفتند و از آن سلطان مصلحتی میرزا و حسین بیک را نظر بادشاه بهرام
 قهر آوردند و در میان قضا حاکمان بقتل حسین بیک صادر شدند و ششم شهر ربیع الاول سلطان
 مصلحتی میرزا اکتفا و در قریب حضرت قزاقی دارا بعد از آن چند روز بنابر صلاح ملک
 دارا و در وقت سینه هفتم شهر شعبان سلطان مصلحتی و سلطان سلیمان بیگ استاجور
 بادشاه نمان خدای تعالی را اعمالت عدم کردند و تفاوت اختیار از قندهار خبر رسید که
 حسین میرزا این بهرام میرزا را با جلیطی و دکن شته شاه گردون با رخا ایاقت هار را
 بجوادی حلقه شام و در حلقه هار ای حاجی با بهرام میرزا این بهرام میرزا قزوین بودند
 و هم درین زمان قتل حسین بیک را با عمارت مرشد امارت رسانید و در وقت یکشنبه
 ششم شهر ربیع الثانی مغبوب شدند و هم درین ماه حسابا لایق بادشاه بهرام میرزا را
 نامدار و اخو سلطان محمدمیرزا و امام قلی میرزا و سلطان احمد میرزا و حسین میرزا این سلطان
 حسین میرزا این بهرام میرزا در حاکمات نمان شدند و تقارن با احوال سلطان ابراهیم
 میرزا که علماء و فقهائے زمان متفقند که جمالت نایبیت و جایت استعداد ازین
 با بیشتر میرزا این شاه رخ الحمد لله و فی الحقیقه نمانده و درین شهر ربیع الثانی
 و در علم خط صاحب اوزار و اشتهار است و تخلص با خطاب جایت است و وجود آنکه در وقت
 الحیات احدی از وی ذلیله سلطنت نشیند و در بنابر نظام مصلحتی کل حاکمان و حاکمان
 میرزا و شاه نمان لایق است و در علم خط صاحب اوزار و اشتهار است و تخلص با خطاب جایت است و وجود آنکه در وقت

عالمیان روان و این بیت از جمله اشعار است که در این زمانه است
 دم رفتن حاجی و در یک کشتای کرامت دیدن دارا بعد از میرزا این
 مقدسات بادشاه عظمی حتم حکم بقتل کرد و در وقت مرگ و حلقه آنکه بنابر کشتای
 بیرون از حد حساب که از ایشان در میان بادشاه جنت مکان سر نیزه را در وقت
 شهر نمان میرزا جانی نموده بود و بنابر میرزا این سابقه حال نمان میرزا این با صد نفر از بیخ
 پیدای کد را پند و هم در این زمان آن منصب نمان میرزا این شغال سلطان حاکم کرد
 قتل سلطان حسین میرزا سخی دیار نموده بود و نفس نیزه نموده و در وقت
 و هشتاد و پنج روز بجهاد شته بیست و ششم ربیع الاول میرزا اشک الله اصفهانی
 از منصب وزارت دیوان اعلی معزول گشت و میرزا سلیمان جباری عتبات
 و در کمال وقت منصب عظیم الشان سلاطین عتباتی اعظم اکرم حضرت شاه عتبات
 الله اصفهانی که از انقیاد سلاطین رفیع الله جانت بود عتبات شد بعد از شهور
 این سلاطین شاه بهرام میرزا را از ولایت سلطنت میرزا این جرات نمان
 مخیر کرد و بدین زمان تقلیدش از او و هم در وقت حکومت دارا سلطنت هرات را برکن
 الدوله علیخان شاملو که ازین بارس در میان بود و در وقت مرگ و در وقت یکشنبه
 و در وقت قصد حیات نمان میرزا چند صفات عباس میرزا که از او در سلطنت نمان
 و در وقت در ولایت هرات بود غاید عالم از آنکه هر ذی شوکت صاحب ولایت
 که در حفظ حیات حضرت حقیقته و وفای است ازین جرات نمان و در وقت یکشنبه
 چند نفر از قزوین و بیکر از سلطان محمد میرزا و باقی میرزا این قزوین میرزا و اوطاق
 میرزا او را سبب میرزا نمان و در وقت چون بیگانه عتبات شاه را در هرات بیکرید بود
 ظلمت نمان نمان و در وقت غنچه نمان حیات انقیاد نمان و در وقت نمان و در وقت
 حضور و محروس ماند نمان که از او در وقت نمان و در وقت نمان و در وقت نمان

چنانکه عنان غریب بصوب دارالعلم پیش از آنکه مشرق خدمت بندگان طالع الهی را بر
 عنان شایسته دریا فتد شاه عالم پناه داری و از قضاوت از پیش حیدرات شکر اقامت
 حقیقی بکای آورده بای پادشاه عزت مرتد سوق مطهر امام مراده واجبه العظیم سید
 احمد بن امام عام موسی الکاظم که که هذا اليوم مشهور است بشاه چراغ اقدام نمودند و بعد
 چند روز بعد عنان جیوه تا ابدات از بی عنان غریب بصوب و از این اصفهان هشت
 مرتبه انعطاف دادند و نزول احلال سعادت و اقبال در میان نقش جهان فرمودند و تا ابد
 چند روز عیش و عشرت گذرانیدند و از آنجا دعوت عالم را بکایت فرمودند و در
 راه سلیمان شاه این سلطان و در این سلطان محمد بن سلطان ابوسعید بن سلطان محمد
 شاه بن میرزا میرزا شاهین امیر تیمور که در کائنات پادشاه عرش استیلا آمد و شرف بیاد بود
 عن اختصاص یافت و این دو بیت را که از نتایج افکار بر می آید بر این ایشادگان جاه و جلالت
 مرسانند **عظم** شاهها در قیله شاهان عالم است که حق را استیلا کردند و مسلم است
 یکنواست مرسته شاهان بعد از محمد که یکنواست حکم است خلاصه سخن که
 مرید بخت پیچ شریف و الحی که جزو فلک جهانم بر تختگاه بنویزی طایر مراد و جلالت
 و امان بر مقام رفاه و امان بکسار آید شاه کرد و غلام سلطه فرزند فرزند جهانم
 نزول احلال فرمود بعد از چند روز آرامه سعد و در خدمت حضرت حاضر گشته در
 ساعت بر عیوب بر تخت سلطنت و فرما را بفرمودی بلای ایران جلیوس مؤمنند خفته و سکه
 بنام نایب و القاب که از آن پادشاه جهان پناه مزینت یافت و منصب وزارت
 دیوان اعلی را بدستور بختاب میرزا سلیمان جاسری اصفهانی که بقی بر سپیده کار و
 بود مؤمن فرمودند و در آن اوان مقر شدند که کار کائنات دولت ابدی بودند خزان
 عالم را که شاه جنت را نگاه در عرض بخواه و سال جمع نموده بود و حضرت شاه
 اسفندیار بن ایران از دیده در کشور و وفات خلوت را محصور و برین طلب داشته

چهارم و ساله سپاه حضرت پادشاه که در صفاتی با خود دست بست و فصل سلطنت نمای و در حین
 و شلوغی اتفاق افتاد که از زمان آن امانی آن ایالات و حیلان سلطنت جهان چند نفر
 بلیکری پادشاه اند و در سینه هشتاد و هشتاد و شش و اصد که روی داده است که چون خبر
 رحلت فرا شد و اسامی قبل از شجره یافت خوانند کار طمع و رای و از آن نموده عثمان پادشاه را
 کران بختی از برای آن بصوب ایران را رساند و چون از بختی را در وی کیهان بوی رسید
 تا آمد و عثمان بن بشر شکار از اطراف و حیلان بختی که در آمد و در کتاب عاده امریکار شاهر
 قطش او سلطان حمزه پیر پادشاه بصوب مقصد شدند عثمان پادشاه چون بچکر یکی مقدم
 اطلاع حاصل نمود از راه او اجبت کرده بولایت هم از بیت نموده و اردوی ملغی شاعر در
 اقبال همیون قال در بید شجاعی او را ترک کرد و قایم سینه هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 او در وی محلی از شجاعی که کرده و اردو سلطنت عراق شد و در آن اوان فتیله عظیمی از بختی را
 کوی شاه از پیشه شایسته جهان انصار و قلی ملک قریبی با شری و در میان سپاه فریادش بر سر
 دست تسلط و اقتدار با تمام امور و الا یقینا شایسته کشف و انوار ظلم و ستم و امان
 برای همه کاه و چون پیش کشند جناحند و در میان ایشان آنچه بختی است نسبت بختی و کین
 و غیر هم صیحه و امر از جلالت خان افشا که مصدور کرد از های ناخوار بود و قلی ملک قریبی
 با شکر که در کارها معسوب محسوب خودم نا شری می نمود و بلیکری که تا کنون گرفتار کرده بدند
 یکی در میان مردم شاه قلند که در کوه کیم و از حرج نموده بود بقتل و سپید و یکی
 مزیم غضب پادشاه همچنان ها که در دم کینه نام و فضاقت از میان سپاه فریادش کشند
 و باقی هول و امان آن بد کرد از هر یک بوجهی چنانچه مؤلف تاریخ عالم را مفصله بتمامه
 انجا در آورده بقتل رسیدند و قایم سینه هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 مرتبه که بکاهان غازی که از آنرا با حیل و جنم بسیار بدیدند و از آن واکه
 با خود نموند و محمد خان و لطف خان و افشار و والی و سکر خان و والی و سکر خان و والی و سکر خان

در این طریق فتنه شدند و تاخت و تاراج از کرده بی شکوه تا آنگاه که رسیدند محلات
 انوکایت و ابراقش بهین و ریخا سوختند و درین هنگام مرایات طغزالات با دوشاه جهان پناه
 بجزم بازخواست متوجه بلخ و در اینجا شد عثمان با دوشاه در این وقت غازی که می فرمایا
 سپاه تاتار تاراج آنکه که باطلع اردو و غنای ذوالقدر مقرر بود و زیاده آن تاتار سقا
 خرازی بسیار در آن دیار مزموده مناجات کرده بود که سپاه حضرت پناه که فیما بین ایشان
 رسید بین اقبال بیزوان پادشاه طغز هالی لشکر تاتار و تار و تار ساخته غازی بخت
 کرای می نمود و او را دستگیر نمودند و در مشقهای بقتل رسیدند عثمان پادشاه مجبور شدند
 ایغنی خراسانی شده ببلخ و در وقت شتافت و درین سال حکومت بیرون بر یک خان زیاد
 اعلی شفت شد و این خان در تاجان بمصاهرت پادشاه زمان سرافراز کرد و بدو قلع
 بهضد هشتاد و نه چهل آنکه میرزا سلیمان بهیچ در زمان و اجلا از دغان لشکر بفرستاد
 بلاد کرجهستان کشید و در عرض اندک وقتی که در بلاد سندل و قالی اقلیای مرتبه
 تنگ نموده که محفل خراج دو ساله کرده بدین تهرکات و بی نهایت سیر بخلانوت بهر فرستاد
 و بدو خود را موافق شرع شریف بنویسند و بعد از دوایح شهریار مظهر السلطان حمزه
 میرزا آیدند و درین سال بمسامع پیش ایشان کان چاه و جلاله رسید که علیقلی خان
 شام و در زمان لوی استقلاله برافراخته از او اندازد که خفیه و سکه پادشاهی
 بنام شاهزاده نامدار کامکار عباس میرزا نمایند از بیتر هکند میرزا سلطان که در ملک
 الیه و هم کارخان سلطنت بوده اندیشد و در امتاده سفر خراسان را پیش از آنکه حاضر لفظ
 شاهزاده مظهر السلطان حمزه میرزا نمود و التکرار بهیچ در آن کشته بجز این حد
 عثمان پادشاه رسید باز دیگر فرصت غنیمت دانسته که بی بی و جانی بی بی
 نوکایت شروان آمد انوکایت را در بسته مقرر شد و قلع سند و هضد و نو و هضد شرح
 محفل آنکه چون علیقلی خان که می فرمایا که جهان مبارک شاهزاده کامکار را بر میان جان

دست بود و روز بروز کارشوشش لمبیدی میکردت میرزا سلیمان خواست که نزد شاهزاده
 میجانبانگس و عطش و جبروت علیقلی خان کرد بدین تبار و بنویسند این حرکت او را از یک
 کمری خراسان معزول سازد لهذا منشور را با آن خراسان اسم و بی چلفه شاه ملوک در این
 سال که نوکایت پیش او بود نامزد فرمود و بی چلفه حد کرد هر چه با او بود که برسم ایغنی
 و مزین هرات شد علیقلی خان که خود را در تاجان در این بی نظیران میدانست بهدم اطاعت
 در این وقت و شاهزاده و علیقلی خان معزول و در تاجان در این بی نظیران میدانست بهدم اطاعت
 نمود که با استقبال او رفت و در هنگام ملاقات بفرمود که عید شد کار بند کرد و در وقت
 تاجران و در این تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان
 معزول شد و در این تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان
 او را پسندید و میرزا سلیمان در این تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان
 با تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان
 مقتدر شد و قلی خان که یکی از همدمان صاحب تاجان علیقلی خان بود و صاحب نموده
 را امتداد صاحب بعد از آنکه پیش پناه کشید کل لشکر از چال و بیرون فتنه بودند
 بی بی و قلی خان و عثمان عزیمت بجزم انجمن نوکایت هرات انعطاف داد و قلع سند و هضد و نو
 و در آن علی سلیمان ایجاب آنکه در هرات که عساکر عراق متوجه هرات بودند شاهزاده نامدار
 کامکار عباس میرزا با اتفاق علیقلی خان در این تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان
 هرات تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان
 سلطان حمزه میرزا را بخواست آورده اردوی شاهزاده کامکار را در میان گرفتند و در این
 اثنا علیقلی خان مصطط شده اند و قصد فرستادن داشت که خود را بچال و بیرون فتنه هرات
 رسانید و در تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان تاجان
 این وقت فرصت دست یافتند که چون در اقلاب رسانیدند و در میان آن لشکر بیابان و در

کند و دست بفارست کشادند و آن اتفاقا شاهزاده کامیاب حسن تدبیر که جلی ذات حسن و صفات
نایب الکریم و کار نموده یکی از چوبه سران کاروان و احدیت برادران و مادر و شش
بر مقام زاد که الحرفه و المنة که بدینا برادر و فرزند نالیکوهای مشورت شدم استدعا
نکردن اعلی ساد و کرد که احدی من احدیت ناساندن احوال و اسباب خود را از ارم آورده
لزام بریان حدت قبله عالم و غایبان ندیم شاهزاده مطلق او سلطان حمزه میرزا
استدعا برادر و امین اول داشتند منتهای معامله و آن تعیین نمودند که احدی از لشکر
شهرت حال منسوبان شاهزاده کامکار شوند بعد از آن تدبیر حضرت عباس میرزا را
مقرر داشت که حمزه میرزا را در غلبان سپاه جبروت و دستگاه این شایسته از
دارند و بدین اینکه احدی از غلبان این خود را وقت سازد تنهایی جانب هرات
مرکب برانجست چون حضرت محضرت مقدار میرزا طر کرد و سستی نموده از دربار افتاده
در اوقات حسین بیک شاهلو که محضرت جلوس از بی حضرت قیام داشت حمزه میرزا
صرصر بیک کرد و بیک داشت بر پانده مرکب طغر اخبار ابو سه داد و حضرت شکر علی
تقدیم رسانید به صفای سعاده از بی سواد شهب کامرانی کرد و با اتفاق حسین
بیک مذکور غارم بدین هرات شد بعد از آنکه شاهزاده کامکار و اخلاص مذکور
بگردید و شاهزاده مطلق او از حقیقت فکر برادر و واقف شد از این معنی برانگیز کرد
تلمعه را حاضر نمود و خالقه سخن آنکه سده خاص بطول انجامید و روز جمعه کیش
بوسطه تروفتند از قلعه داران طریق عدم می شدند تا آنکه میرزا سلیمان و فرزند خود را
کشورده محمودن تکلیف خود را از یک در عالم امرا ذکر شده با و داد او را در اند
کرکب سپهر را و شاهی بنو سکا و درانی امراء و فاکیش خیر اندیش بدین فی مصلحت نمودند
که تافزق میل و الدیزد کولر تافزق خالقه مزین باشد هیچ کدام استدعا مستحکما
و جیایانانی نمود و سکه و خطبه بنام نایب خود نکند و تا آن شهر را بریزد و بر مع ذلک

لورین و زمان فرمائی باشد از جانب حضرت بلا و عزیزان خطره خطره شاهزاده میرزا
سلطان خراسان در مشرف شاهزاده کوچک دل باشد و همچنین مقرر شد که آن دو کراچی کوهر
سعدین سعدات و وضعت و میرزا لایند و محدود ولایت و انصاف و منکات علایق یکدیگر
شخصیت و فواید سلطان حمزه میرزا بنابر صلاح امر او صلح و وقت از هرات کج کرده سلطنت
مشهد مقدس موسی را نام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء و الاحیاء از خود ندرت
شرف و بزرگوار استاده مقدس مشورت کشته چون حکام انا شاه ملک لایسان از سلوک
ملان زمان رضی قلیخان بنک و لکران بودند شاهزاده مطلق او بنابرین حکومت مشهور
و آن روزا بسلطان خان و لدهید الله خان استاجلو و جی نمود و رضی قلیخان براندا
حکومت سمنان و انصاف سران را با خشنود از انصاف ولایت فرود نمود و راجح
طریق فرمودند که خلیل خان افشار بجا لکران کلبه و رفتن تیغ آلمان تار و قتل شاه قلندر
مطلق ساند و مشرف سران احوال شاه قلندر مذکور کرد و چون سیاحت قلعه قهر سر
کند و بی مشرف خدمت فراب شاه اسمعیل را در یافتن فی الجمله و طر و کشتن
کر و دشمن را رازا کرده بود و در معلوم غریبه نیز و سق قیام داشت و حکمای و علی و سگان
کوهستان ولایت کوه و کلبه را از پشته ساخته و دفتر رفتم و سق را از دستجات
مریت صاحب و دشمنی شکست بلکه کارخانه عظمت شد چون او از او استهبار یافت
جی و پکر از ساد او جان روید کار کرد و آن مکان خدا و جی گفته انانیتش و ساد
نمود و دست طاوول بفارست او را خاقی کور و در از بر قبله امانش می بچیدند کوه
و در چنین وقتی خلیل خان افشار کمر با سبقت ان قلندر بد میرا بستر انداخته و در
فشارت بی تدبیر می قدم دران کوهستان گذاشت از این سبب بود تدبیر ان خان و ان شاه
ان پشته و بسیار هجوم اولو داشت پشته شکست برانگیز و شاه و کلکی بقتل رسیدن خلیل
افشار را و معرکه کارزار بدست کرده و او را زاده دیست و جی تمام باقی بر و جی

از مطلع بخت و انجمن و اوقاف عزت و اجل و طالع و لامع گشت نظم بدید آمد از دویع و دویع نشا
 یکی که هر از بحر فضل الطیر شعرا و آن عصر و کادت بین بویان و بوستان از پیش پایا و شده
 هفت اقلیم یافته بدین محور بسته نظم کشته اند **الاستقامت** بویع از دویع نشا چون
 بجز از جهان گشت به بقم ناگهان از دویع بحر گشت ها قیفا و شده هفت اقلیم و دویع نشا
 این خبر بهجت نشا را معصوم با حدی از دویع انان برسم استیصال بیدیت اولیایه دولت لایق بود
 عرصه داشت نموده مشهور است کرد و افشاعت کرد افع نظر بیدگان شاه دین در آمد
 حضرت با و شاه این بیت بر زبان حق تر جان داشته مکرر میخواندند **عبدالله** عیسی
 شیر خاوری سرور لشکر چکانی در جهان بجلد بقتلای و افشاند و احباب بچشم را
 طلب فرموده اند و باوایت جز نظر با سطرلاب و الف و تقویم تفصیل انداخته مستعمل
 نشا فرموده بلند و شاه دین نموده عظم الفضل و العزیزان خاصین عز الدین محمد
 اصطفای برین شاه دین پناه میسایند که از انار و سحر و جادو و کفر و زندقه
 سیای شاه زاده جهان مطلع با و شاه دین میخواندند و فضایل جهان از برین عدل
 احسان شاه زاده عظیم الشان چون از صلب و نشان روشن میشود انار و سیای
 و فوجات جهان از برین خبر و دویع کار نامداد با و کار خواهد ماند شاه دین پناه از بیتی
 حرم و سرور و کرج به فالجی که درین جلوس بر روی تخت و انان جنتش گسترده بود و بخت
 ان خافت زاده خاندان با و شده معین فرمود و نام سعادت و جانش را شمار انداخته
 این بیت و از زبان مبارک داشتند موسوم عیسی و از دویع نشا و دویع نشا
 خبر و جرات شاه دین پناه عیسی سکنه هرات رسید مستحضر و سرور گشته سعادت
 نامشاهی شکر الهی بقدریم رسانیدند خلاص کلام آنکه روزی در دویع نشا نامت با استقامت
 ان شاه زاده فرزند و جویبار شایعات الهی بر دویع نشا افتد از سید عالم و کشتا و عا
 از دویع نشا او را سعادت میدرخشد تا آنکه عیسی و سالان از دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا

بزرگوارش برضایم که نشا گشته از شدت عتق قوه با سر ان سلطان ابد بکر سیر و ابد
 چون اختر شاه دین پناه و سپید حکمها مطلع صادر شد که ان شهر را بلند و قابل افادت
 فرزند از دویع نشا و سلطان حرم میرزا عیسی از دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 ایالت هرات و انان نامی نواب کاویاب عباس میرزا مرتم زده بهرات هرات و دویع نشا
 و دویع نشا از دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 هم از اول جمع کتی و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 بوجود حضرت شاه اسماعیل باقی نریب و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 شد و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 در هرات بقدر سبب یکدیگر که میرزا عیسی از دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 برادر و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 حیات شاه زاده نامدار عیسی میرزا که عیسی از دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 نمایان و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 جهان افتاد محبت ذات همیون در دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 مصر خلافت از دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 از دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 احبانت و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 شفاعت و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 از دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 بجا بدارد و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا
 و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا و دویع نشا

و شد پهلوان لشکرگاه خرم رسانید بود و از ملایک آن که در آن روز در کتابها بودند
 حسین پیک جلوزاد بود و جو تقدیر قضیه که علیقلی خان و در پیش خود شربت زده
 گشته شکست پی خطمی بر لشکر او خورده سرهای شصت از دست داده و نویسنده تمام
 خانم صوب هرات شمر شد پهلوان و در طلب ایت فتح ایت شاه کیستان داخل شد
 مقدس شد و درین زمان حضرت امام معصوم مظلوم مشرف شد به آنگاه و شد پهلوان
 عیان و اثرات شهادت مقدس را از دید محسوس بخاتمه داده و محکم و افسرد و خوارست
 و از سر کار بادشاه جمیع مژده و بعد از چند روز عیدان خفته با سباه خود بحدستان
 کتیستان شتافت و در سلطنت پهلوان خاص نظام یافت بعد از سیر پیدایش با همه
 محبت جلوس و خفت و آفرینست عتای خیار مژده و مقرر شد که جمیع رسته شهادت
 خراسان و حدستان و کبر از بلده طایفه خروج نموده و اطراف منگین که یکی از شهرهای
 شهروان سرزمین است محبت کردند و دو دامن آن کوه بلند بخش خود را و در زمین
 به امر آن کرده نصب نمودند و در روز سه اربع و ستم و شش و هفت و هشت و نه
 مولانا عبد الله الشهد الشوری علیه الرحمة المعزی کران حضور و پیشرفت یافته
 در اشاعت سعد که به خوف و اطمینان اسرار کرد و در اسمانی تعیین شده بود تخت
 سلطنت از آن جلوس نمود و هم در اشاعت سعد و جو و راه و در تازان با نیکو ناطق
 القاب کزبان باد شده که درون بارگاه مزین مژده خطبه و ادعای اسم با آن زبان
 مزینای ملک پیکانی خوانده شد مقدار تازان حال امر قدوس سال محال و خوش
 میر و حیاسان تنی پیکان بسته انقد افشار و اطوار بودند که از سلسله
 بر و در و در حدستان و در مژده انان عارفان اصفی را نشان پیک گرفتند
 جن جن اطراف از این خبر بجا و رحمت بر دو کار و نوید سرزمین مژده حضارت یافت
 هم در آن روز که عید افسر شاه و سپاه بود و در پهلوان و از انرا فخرت منصب

و چنانکه اعلیٰ حضرت سلیمان مرآت مزایای جاهد و جلالت مدیجات عالی و سید چنانکه اکثر پناه حضرت پناه که مرتباً بعد از او از میان جان بسته اند بعد از آنکه مرآت تیغ خدمت پند تلخ آن مظهر یکبار تیغ و ظفر شد و و کلامه و دوستی و توحید است بعلیق قلین زبان زنده خانه خانه آناه مژده که حال بهتر است که ملازمت خانان امر گرفته و مخالفت بر چنین اند و عثمان بکیت موافقت را دوست و یار مشهور شد و از این میان ملازمت ایشان سنان نشان و خوش نام امام الحنفی و الاسلام و از آن سرزمین ملازمت و ملازمت و نیل و عزت اعطاف و خدمت پنداریت و از این باب دولت مرو از مروان با مفضل خود و مفضل آمد و دست تسلط از آن ولایت مرآت کشیده و گرفتار اند که چون از خدمت ایام از ولایت جنت در آید و از السلطنت بوده و از آن ظلال الهی آن نشان را با یخت نماید چون این نوشته بنظر علیقلین رسید با وجود حقوق پیشتر منضم گفته فکر غلطی که موجب خانه خرابی چندین نفر اند شد نامه بخدمت عبداللہ خان بن اسکندر ملایزینیک که او را بر کسان تیره نوشت و مشاوریه را عجب است با مدد تهرات نزد عبداللہ خان که سالها در کعبه این قسم فرضی نوشته بود و لشکر تر کسان را جمع نموده بشوکت و قتل الکلام عالم مرا شد و در آن اوان خبر جنت اندوز شهادت سلطان حسن میرزا در خراسان شیوع یافت و مرشد تلخ خان خضر ولایت عراق را اقم طالع ایام شده با سیاه و زنجی و در طلب ظفر انشای پادشاه گیتی شان خطاب کجی که بر کعبه و صواب این ولایت طغرایت قرین جنت قرین شدند و از این و صحرایان بلده طبعه را محترم شد و خانه جاه و جلالت ساخته قبه خیمه جهان پناه و با وجع ملک هر دو و با فراخت و بیعت و اهل و اشرفان آن بلده بقدم انقیاد پیش آمد عاشره اطاعت چاکران ایشان و بعد بنیان شد و در پیش پند که گشتند و در آن اوان جمع کثیری از اطراف و آنجا آن اوان چنان سیاه سر و طالع و صیدان حدیث و کوفه کشتا که در آن صیغری نظر الحام و نیز

اینها بدین قای عالم واقف و پیش بود بجمع گشتند و هم درین ایام میرزا ابوالولایت
که از مجلس ذات مرجع المدحجات عصر بود مرتبه منصب جلیل القدر عظیم الشان
وزارت اعلیٰ صرافت شد و فائز جمع و مرجع برینا از آن طریق انداخت و از قریبی که
با بد بکار اعلیٰ صرافت و ازین بر میگردد سخن آید عاصم و مؤثر خانه و جبار خانه
و سایر بیوتات و اسباب سلطنت و سایر امور که پیش از آنکه انجام تمام تمام بود و ازین
او ان علی قلی خان بلند اعلیٰ و اسحق خان و لعل علی خلیفه شاه و ملوک و محمد خان و ذوالقدر
از تزلزل و بیابان بالکاه قزوین مطلع شدند و میرزا باط مشورت نشستند بعد از آنکه
بسیار دلیلیات بدین قرار گرفت که عازم ولایت قزوین شده و درین ملاقات هر یک
تغییر می شد قلیخان رسیده شد و اصفیای سلطنت بدین مشورت را بدین معنی گفت
موفق صوب قزوین شدند و قلیخان سینه سپار شدند و شش لشکر حمل آنکه چون رسید
ملک آنجا بکاشان حضور نمودند و آنجا را لشکر آنجا بخت برکشیدگان از ایشان
روی بر پشت قلیخان او رده و ملاقاتش اختیار نمودند و آن بفرمان غیال که کار
ند فکرت محمود شوند بقزوین آمد و در بیرون شهر خیمه زدند و فرزند از او و ملاقات
وقت نفر از ملک زمان بدیده و القوانه هایون رفتند و خواستند که داخل و القوانه
هایون شوند و حجاب با رخ عرش استیاده مانع شد از ایشان از در و القوانه نگاه
داشتند چون رسید قلیخان از آمدن آن دو فرزند از آن از خرو بنگاه که از شاه شرف
بخود بیست طایف مجبول شده بودند و افاق شد این بیت مولانا سنجی کرمانی را
خواند و گرفت نظم آن دولتی که می طلبیدیم از خدا بر سپیده زده خانه و خور و
و معتز قزوین که ایشان را کار و ملک دولت ایشان در میان نشاند و خود و در
نگار دینی مجلس بیست این بر داخته اسباب قتل آن خور و قتل آن به دای و ازین
و او بعد از آنکه سعد از آنجا که او نگاه جاه و حلال اعنی باد شد ملوک اقبال بدینوات

مذات ذنن قرار گرفتند و سلطان عالم و عالمان پناه سلطان محمد آید و ازین زمان
ذات اعلیٰ هم شش این شد قزوین را چند سال در قیام و در بکشت و از این شاهی ازین
برداشتند و در عینت بدست مبارک برین قزوین شاهی و قریب یکصد کتیستان گشت
این بخت خود مستحکمت و سر و پایست جهان و در بسته بدان حضرت سلیمان مرتبه خاتم
یافت و یکی از شعرا این ابیات را در وقت و زمان رخ جلوس کردی بیان فرموده **آری و الله**
عباس که هست شاه دین خرامم از آنست و درین مباح مذکور عجم مانع خور و مرجع مذ
یافت **ه** ملک الله عباس شاه و شاهان هم او عزیز حق شناس که کمره بعد از وفات بعد
ازین اشیای کلکون شوق را در دهنه تذکار و قلیخان شوقه ایام سلاطین سلطنت دولتی
و بیکای العیال و عقاید شریک و حاکمات و دولیات و قلیخان حاکمانان هست که
چنانچه یاد و نماند هیچکس میدان که چون خاتم و مقتدا بجه و در آن گذشته مثل
دوران عظیم الشان در آن بدین قزوین و آنرا بدینش اسکندریه بدین قزوین تاریخ عالم را
و میرزا بیک حکم و عیثی این واقعات را بر وجه احوال هم بقصیل نوشته اند و بکمال بدین
تذیل القیامت را تذکره و تذکار و قلیخان و سراج بقصر و قطره امپادرت حیات از عتله
تخصیصا صلحی نماید بطریق کلام و بدین مقام سوجه بمان و در آن خطره را تذکره و
حکما را این بیک سر و قلم و قلمی مقدس و قلمی ازین بدین و بدین و سوجه بکلام حیات
شناسی است که شرف از آن و قلیخان کل ایام سلطنت و در آنجا با عظام کرام این حدیثی
کثیر را بکمال سوجه ای که طلب اصل این فقره بخور و قلیخان ایام زمان و بدین زمان
زده خاتم اظفار نماید تا بدین حدیثی ازین بدین حسیان اختلافی و زیادت فی الجمله
ازین بیک بیک صلا بدین حدیثی ایام بیک شرف از احوال ازین دولت بدین
و حلال او المظفر شاه عباس بدین احوال را و او المصنوع شاه صفری بدین احوال بدین
مذات که چون در میان ازین احوال بدین احوال بدین احوال بدین احوال بدین احوال

4

وادوار سالت نمود خان معظم الیه را فرقه حضرت مقرب عزله کشته ان طالبی بجهت بطلان این فرقه
 گذاشت و بدو ن شهر داد خان عالیشان از صالحه محرم کشته نجات الغایت پیشان حال کرد
 کشت سگ و کره ماند وجود غایب کیمیا نایاب بود و اندر جو کدم با عاصی و لور جان زد
 مقام را بری و داد **نظم** چنان و آب شدان ملک و کبر که خون جگر از آب شیرین زلف
 فریاد دهن بر دهن مردم می جنبید چون لقا کندم حدیث کشت تا بی نشان بود دهن
 اگر کشت سید و بی زبان بود ازین رکعت مخصوصان بر حضرت کشتار کشته و طول عدت
 ان یکسال کشید داخل الارض بخان چکر کی او القاعه و زمان واقعه کرد یورش بقلعه انداختند
 وان بلده را محض شد جو کیمیا را بیقیه بیدار می گفتند و در وقت علی علی خان محمد
 اسب نامی در قلعه داشت عسکران و مشفقان خود را از ان یکسان قلعه ابرک حصار در انجا
 تاسه روید در شهر بند و قلعه حصار و بنا و تاراج و قتال شوق بود و بعد از ان حصار
 عبد الله خان بتویر قلعه ابرک حصار رفت بدین یکشنبه و روز نهم به ویران حصار
 میزدند تا آنکه یکو کن ان قلعه را از بندهم ساختند و چون چند روز حصار افتاد و غلزان
 توانان شب و روز قتلای قتلای می ملک افکند و روشن ساختند و چند از اجناس
 محاکمات نمودند که احدی از ان کوفه و ابرار ان بنود و کدم حرات پیش فرستاد گذاشت
 و نامت بیکاه دیگران قلعه را ویران از ان جنگ قلعه دشمنان کاه داشتند و کورشت
 اسب غذا پس از آنکه از حصار علی و علی ای انسان کلام محمد الیه کفرته بهای حصار
 آمدند و ایمان مضطر را نمودند که اگر خان معظم الیه بفرم موافقت پیش آید بیج و بجا
 مراحت جان و خواست مالی بدو و تبعه او خواهد رسید بعد از ان غلزان محاکمات
 سرد و زوالت طلبد و در ان سرد و زو بود که جمیع محکومات و عورتان و صندلیات
 نمودند و وزیریم علی قلع خان با شصت نفر از غلزان جان شان را معاوضه اهل قلعه ابرک
 یوم القیام از قلعه اولک بزم کردند خانم باغ شهر که پسرین عبد الله خان بود شدند

و از آن وقت اندوخته سپاه کشته خواجه امیر بیک از دو طرف راه صف کشیدند و بتوین و بن
ان شش ان پیشه کاروان کشیدند و رفتند و از وقت عبداللہ خان و رشک خان و عبداللہ
خان کافر کیش در تلخ شمرود و از السلطنت هرات بود چون عبداللہ خان از احدین علی خان
و ملا زمان و اقامت شد و چون از اشراف که اندوختن از اجتماع جبر او را نمایند و در ان اجتماع
امیر از زمان چند نفر از جماعت او بکبر و بیجا با صوبه خان معظم ایله و دیدند که آنکس که در
بکرم نیکان را اصرار آنکه ایشان بکفرین او مانور شد اند و از ان وقت دست بقبضه شد و کیش
مرد و چند نفر از بیکان از بیخ شیخ بدین رخ انرا می و راورد او بیکان از طرف و در هجوم
بر بوج بدین خان او و در شهر بند تلخ و جودش بقا لای سیف و سنان بفرق تسلط
خزین و راوردند و همان که در اندام مرزبان معظم ایروند تیغهای کبر از ان زمان کشته
چون کیش از ان خارجیان مانور را بدین احوال و فرستادند و اندک کیش شدند تا حکم شمشیر
من می کشیدند و خبر این مقدمه بعد الله خان که خود را او و رفتن سپاه هر کس کمال پیدا
نرسید و آنچه بپوشید بود و بدان خبر را و در سر انجمن و طایفه گفت ای بداند از خبر خود را
ایستم سر را و ای را که با هجوم با و شاه و بدعت سیزده ماه تلخه داری کرده سپید انباش
من بپوشیده باشند چنانکه ان مدینه فرود و بول گفت که من حکم بقتلش ندادم او خود
از تیر و انفرود را بکشتن داد و در وقت عبداللہ خان که با او از خبر انرا صلیب تیر و نگاه
او و روی غایت و از ان بیروت تا در سنک نماند و سپید از تیر و در و انرا است و کایت
هر انرا که در امتعت عبداللہ خان کافر از او و نظر داشت با من بکمال با کمال شاد و او عبداللہ
انرا بداند و در خاطر کشته بهم ان خبر از و های بسیار و خبر خواجه بجان طایفه و در عبداللہ
خان جهان عزیمت بصوب و کایت خست در ایت مشهد مقدس مستطیع گردانید و در حین
ان وقت که اوش بقدره سرچشمه افتاده و در ان وقت حکومت ان در بار حضرت انرا و از حین
خان که بکیش و از ان کمال را سپاه غزلیان او و چند نفر کیش عبداللہ خان بانی انحصار

نشدند و چهار نفر بیک سپاه و درم خواجه امیر بیک را شام و از امیر بیک سلطنت و در هر روز و در حین کیش
انرا ان الکبریا به پیش و رفت و رفتند و با با امانت ملازمان ان خان طغرلک صاحبانم ناک
عازم راه دنا می و بعد عبداللہ خان چون دید که فتح انحصار از حاکم قشعات بدین مقصود
انرا اقامت نایک بدین با عالم عالم چون با اسیر خطه با ان مشهد مقدس و در ان وقت کجای
و حاکم است بر جمیع بیک را در در سلطنتان مفرود و من و ان و ان اهل قشعات را بدین
مشهد بعد مدت اعیان و اعیان و اشراف ان قلمه فرستاد و بپایان داد که مرا بیکه اینک بکایت
نماست و تیغهایم که از ان وقت از ان در بار بعضی انرا به یوب سپاه کشته خواجه امیر بیک شد و در
بر انداد و مقاومت با و شاه حق و بدین بد که بعرض انرا بستانا بیجا حین رسید که از ره حکایت
مستقل ساخته در سلطنتان حکم سپاه قزلباش اندوخته کشته اند و کسی با دشمنان ستر
بوصوایا طاعت شما موجب غایت عباد و الله است بر جمیع مذکور جواب داد که کاشا که در انرا
بدین سپاه را و شاه خود بر کرده نظم اگر چنانکه انرا شود با ایست است شکر باید که باشد
اگر اینتیق و تیغ داشتند انرا بیرون طاعت ملازمان عالی چنانچه بدین خواجه امیر داشت بیک
و در مهلت بخت انرا جمیع نا قصدی با روی کیشا و فرستاد و حقیقت را معلوم کنیم بعد از ان
بقتضای وقت عمل تمام عبداللہ خان قبول انجمن فرود بر جمیع بیک قاصد و انرا بقتضای
شتم بکفایت احوال بود بانی سر و حال است مصیر و انرا که در ان چند روز از بیکان و انرا
دست نظام بپوش و غارت اموال ملازمان کشته و در انجا دیدند و در ان وقت و در ان
بشعاعان حیدر کران را بقتل رسانیدند و در ان وقت یکی از فضل و خطه با ان مشهد مقدس
نامد بعد الله خان که خاندان حضرت انرا است و در ان وقت کجای حاکم و لشکریان او خان و بیک
و بر همان خطه بیک مشهد مقدس را سپید اندام او را که در ان حضرت رسولی بخود
بخطه اند و دست نه سپید انرا و قتل و جلال او را فرستاد مردم و اوقات و انرا
انرا کشته اند و چون ان کتابت بخت مذکور سپید انرا خاندان و انرا که در ان کتاب

و دیگریم. و نیز از آن حتم دیگر و خواه ملائکه و قویان نجیب گسی که صاحبان دارالکمال و
انسان شایسته بشود و نیز از آن ملائکه و خواه الهی که مشایخ و بنیان جدد بود و ند
صمیم شد آفت که قراب غایب از خاتمان و الا نشان باین و وصف جدید از سته اند
از او ایشان که کلامی بیاد و دوحی و دیگر بصفت و نیز و فضا اینها است از انصاف و حق که
از ایشان از این بحکایت ملائکه و خواه الهی از این واقع شده و بنابر این از ایشان که چون تهن
قبایلی و دوحی از ایشان معتبر است چه فضلا و چه صاحبان از اشعار و جملی و سایر ایشان
مشرف شده اند و علی و اولاد است چنان خاطر نشان کرده اند که مذهب شیعه خراج و
مختص است و اصلی ندارد اگر بعد از آنکه و حال و نفی پیش اصول و اجزای فریقین و در اخبار
اصول از همین امری فرماید بحکم الکلام الملوك الملوك الکلام مطلع و متفاد و خواه بود
و بحال و در این پیش و سنی کتب کثیر و در حدیث و منوط شده که احادیثی که متفق علیه باشند
باین می باشد که اختلاف منه و ترویه شود و باین که اهل اسلام مختص و برین و مرقعه اند از این
حق بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد از آنکه اهل اسلام نم نوزاد رسول الله صلی الله علیه و آله
اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام فرمایند
و حق را است نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد جمع علیه اهل اسلام است و هر یک جمع علیه
بر این مختلف و نه باطل بعد از آنکه باین مقتضات گویم آنچه در حق فایده است و هم حضرت
حکایات شده بعد از آنکه و ترویه و حکم بکفر شیعه از غیر است بدلیل معتقد و دلیل علی
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمایند و ما
نطق حق الهی از او از او و غیر حق است و بدیهه که مذمت بکند حق الهی و حق بکند
و حق الهی و حق است حق است که از این بعد از آنکه و بعد از آنکه و بعد از آنکه و بعد از آنکه
لازم می آید و نیز که در هیچ مؤلفی از امدی که کما از آثار علی اهل سنت متفق است که
در وقت رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد از آنکه حق الهی واقع شده و در حق الهی

أول

[illegible]

و بعد از فوت شهیدان خود تفریق نمود اهل مدینه طبعه مبارکه شهدان تفریق نمود
 مسجد جود حضرت امیر و از تفریق حضرت خود ان شاهزاده کشور وجود و کاکین ان
 شهر را بر زمینهای موزون و مزبورها و کاکین این شایسته لبته نیکاط و عدل
 و مروت مدعا محج لحظه انکه بعد از لشکر مسلم و قزاقان مرشد بعد از انکه منزل
 حضرت بخیم جاه و جلایا و شاه بلند اتیان کردید و ان منزل نظر فرخنده و قران سلطان
 دل اعترافان با عدل و عقیدت بر شصت و یکصد و نوزده نام هشتاد و نام خان علیه الخیر
 و الشاء افاده خود را مانند یوز و حریف بدین سبب نداشت و بخار صحرای شکر حضرت
 مرت العالمین برداشت و در فحالت انما تمحان الحرام طواف اشان ملائک اشان بدین
 جان لبته پای پیاده عازم مساک مزارت مروت و سرانند و شرا بطرف کعبه مقصود
 بجای آورده انقضاء و خلاصه نقره و میده های زیر یکبار و غیره و انرا از زمین و آسمان
 مروضه عرض و درجه مروت و از سبب و زینت فوق حد الکلام دانند و حفاظ کلام و حد
 انام و سادات رفیع الدجیات را از رفعت و جلال تکلفات رحمت خطا بعثت فرمودند
 محلا انکه نامیت سده و رحمت حلیم حضرت اوقات فرخنده ساعا صرف نموده
 از جمله و قانع و سوا که در ان امام بطهور و سیده آنت که حساب التور و و اعظم
 اکثری امراء و حسان بیکان انکه قزاقان شرف انما شهد مقدس بصوب شرف غنائ و زینت
 ابر شرف انصاف خواصند و او و محلا بقول و معاد و مروت نموده و در ان موقع حساب
 علی مقرر شد که یعقوب خان بیکار بکی نارسا شده و عازم دارالعلم بشرف شود و جمعی
 مستر آن بی حقیقت را که بای بنده انجا و اطاعت بیرون نهاده خود را و در ان سفر
 جزا اثر کتاب طغر انشای ساینده اندامیت سار و حضرت صاحب انشا خان افشار را که
 از راه دارا دی و میران با در وجود پندار و مبالغه عزم راه داده بی باکانه صلوات
 تا مرع و محلا و ت یعقوب خان بخت نمیشد حد شرف عازم بصوب مقدس شد

و در همین وقت حکومت ولایت مشهد مقدس بر سر استیانت استاجلو که از خواهران
 بدین خانان زمان برسان بود مقصود مقرر کرد بلکه ابریم بیات برادرش شد و خان کدو از
 بر سره ان اشان و در امرین انام بر سر از وی داشت و در و طالب جان علی باشد بعد از
 این مقدمات بدین خان جاه و جلایا بصوب دارالسلطنة عزات مقصود که در کرج
 سران و ان و در انده چون موضع بندر بقیان محل وصول امر و میر که ان بوی کردید
 و کیفیت سبک مصروف و انرا با شایسته میرزا محمد ترزی که وزارت اعظم بر سر مقصود
 شخص نموده ان اشان معروض داشتند که چون در ان غرض چند قطار و دار و خاگان
 و مرین ترستان عازم ملا و خواصند بنا بر این که از امر آخراست از امر حضرت نموده که ان
 خود و قدس از انرا و او و مرین خصیصه چهار فتاب تقویر مستولی شد و لیکن امر را و غیر
 نموده عانت عزیمت را بصوب ملا و عراق انظار دادند که در تجدد انصاف و بیت که انصاف
 و شجر نموده انرا و است و آمدن عبداللوی خان استاجلو است و استاجلو است و استاجلو است
 است و مستولی شد عبداللوی خان استاجلو است و استاجلو است و استاجلو است
 و مرین سالهای آن که سینه هشتاد و نه و هشتاد و نه بود حریف بهال لبته
 که در امور مملکت دار جهان نیز از انچه ترزی بطهور و سیده بود حکم بر قتلش فرموده تا
 حیث انرا ستمند ساختند و غضب وزارت اعظم میرزا الطعنه بشرف بر وجه کردید
 خطاب اعتبار الدوله العلیه الحایه بلم معظم الیه الملاق شد و درین وقت از ان حضرت
 یات از ولایت خراسان بصوب ریستان و در حرکت آمد ملک سلطان محمد کاکین را
 دیار بی غر و بر پندار اشراف شایسته حسان نموده قلعه ان اشان ان وجود در ان کار دیده
 حکم ساختن مشا و انجا جیل و علم و جلد و ستم بود پیش و قلعه انشا خان ملک
 در صورت داشت حساب از اهل انجا و خان ترا ما لوفی ستمی عساکر طغرین حسان
 مرکز از سر دیان گرفته از طرف سبها و خواصا سینه داده و انقدرت چند کار اشد

از ملوکین اخلاصه بود از انرا قاصداً القین و کل ملک سلطان خود را چون بکرم
 خاندان و ذات بیاورد سعادت و رفاه حالش شد و شیخ خود را از ترحم حساب و زراعت
 بجهت رفاه و خاندان امده خان تا ایشان سوری اندازد از پیش نموده بوجه خاکی و بنظر
 نواب اشرف امده خان که باین سبب از پیش نموده که نسبت بیک ملک از بود و قوی و عظیم
 جو از آراء معشر او از ظاهر بیرون آمد و حساباً استعداده مشارالیه استعداده بود که نواب کایا
 اشرف با جوی از آراء معشر او از کایا از آن از پیش مقدم بجهت از قوم مرشد بکرم
 چنان ساق و خاندان کچی نشان القاس ملک مذکور را در نگه داشته و اتفاق رفاه و خاندان
 و عظام انا و ده نفر دیگر از شجاعان ایران با اندرون تاج از انسان مرشد ملک سلطان
 مقدم معذرت پیش آمد تا مدت سه سال از بد مجلسهای عیش از و فریب داده پیش
 کشیدای از بد پیش و در میان ایران و ساسند و در اوقات سبیه خرد و باجی از عظام با و شا
 رفیع و عظام و در آورده خود را بدین خود در سلطان بکرم نشان انسان صغیره انظام داد
 نواب اشرف بجلد و این حدیث شایسته حکومت انرا از او اجری که ساسنا او بود و در حرت
 مزبوره لوای فرج بختی و بکرم حال ما در زمان و یکسان از اخلاص و درین بود و ملک
 چون خواهرزاده ملک سلطان محمد که کمالاً بهیمان و در بصره او بود کلیدهای نفع سرا
 با پیش کشیدای از بد معصوم بصره در کارخان عذرت اولیای عدالت با و شاه زمان مرشد
 و در همان زمان بنایات بلایات با و شاهانه سر از آنکه در بد و متخلل و خراج شد بکرم
 او اندر و حاکم آمد و بدو بیال القین حاکم قلعه اولاد و سواد که و سلطان از حاکم ساز
 و سیر او چلا و حاکم جلد و در و حلال القین حاکم با سر و در و ملک سلطان حسین
 حاکم و در و کجور و بر شاه و حاکم و در و در و حاکم شهید سر و بر شاه حاکم
 خراج و بد و در و حاکم که حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 اطاعت نموده و در حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم

بکرم و ساسند و در و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 حساب و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 بکرم و در و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 طایفه و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 کمال و مرسلات اطاعت ایات مددگاه آسمان جاه مرشد و در و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 نمای حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 انکه خاطر حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 مبارکه که در و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 با و شاه و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 نشان رسیده با و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 بود و چون از اوضاع و احوال بعضی از آراء حق نشناس ملک عراق مثل بعضی بخت و بکرم
 خان عایات فتنه خوی و انا سر و اندر و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 که و در و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 بخار و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 بیرون بکرم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 و در و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 انظام انکه و در و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 سر و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 مبارک و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 با و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم
 سر و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم و حاکم

الزواجر

و زمان پیشه کار و روزگارند پس زبان میخویشد و میگویند تا نزدیک آن زمان که از این زمان
 خواهد ناز و روز و بازی و کناره می یفتند و مانند عاقبت آنرا میگویند و رحم آن زن کشت و
 دستش از حرکت باز نماند و از مرگان هجوم آورد و سرش از تن جدا ساختند آنکه عبد
 المؤمن خان با خاصان خود و پدر و مادر و مقتدره شدند و حربه و دست گرفته میان
 صحن ایستاد و مله نهانان خان کافر کیش اهل مشهد را دست بسته بحد فتنه حاضر و بی^{خند}
 و در پیش تدبیر بجای گذاشت و ایضا خند و جلب خاف از بیهوشی کرد و دست داشت
 بر پهلوی آن بیچاره دست و پا بسته میزد و بدست خط و ظلم زمانه را مظلوم میزبان و دست
 میبوی تا آنکه قریب سیصد نفر را بدین شیوه کشتن و قتل نمود و کوفته پنداخته الارض است
 شاه محمد اله چنان از مرگ و که هر گز نه بر وضه مقدسه او درو شد احدی بقتل او نگذاشت
 و نبرد بعد از آن تمام نظام صفیه ابر علی پسر گذاشته خوار است که با پدر وضه مقدس
 شود و دمان آن در خانه عرض استقامه و در بر روی امر و نهی هستند و چند عبد المؤمن خان
 فریاد و در که ما ظلم غفور و صغیر می داریم شما جماعت کشتن و کوفتن و از آن کشتن و کوفتن^{مطلی}
 دیگر بنیاد را اینجا دست و بر روی او کشودند چون مؤلفی تقدیر ملک قضایا بر کشتن و کوفتن
 عظام و منوطین را تمام وقت خود در آن وقت جاهلی از تقاضای نهاده سر کار و نهانان خان
 مرگ و امانت بقصد آنکه عبد المؤمن خان کشته و داده از خان سنگدرو شد و یکی از خدایان
 که از بسیاری ملاحظه و مباحث مظلوم و نظیر او بود و خور و در مد نظرش تسلیم شد
 عبد المؤمن خان بدین بیجا بیدار شد و گفت تو که تعصب بر افضیای را می بینی بگو
 که ما را از دین باز چه باید کرد ازین هر گز خیل تر گشتن و خودشان مایل بر خنث
 خون عثمان کردند و سر آستین ما از روی حق و غضب بقتل خاص و عام آن مدعی طایفه
 بر افشایند و از آن گمان سفارشی که آن بیغهای ستم را از غلاف خنثی کشتن و در یک^{خنده}
 العین چهار نفر رسید صحیح الله علیه و آله و عده شکار و مقرر و با خند شهید است که

لقد باقوا عنان تبارك وده بقاء في موزع شهر رمضان المبارك عساو يظفر شعا وتلعنه
شفا في واذا اعظم قلع صيقن انما دوست خاصه موزند وورد وورد وورد وورد وورد
ثم صفر حرم الخبز الطرز شهر بند وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
مدرست وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
كشده بود احمد با وند وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
كردن بر استجابت از تلعن وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
عنه عباد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
واقيل بر وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
هر سده تاريخ فتح كچه كليله شفا است وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
خان بوا وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
شراي وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
مذكو وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
استان على بن وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
نرم وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
الحمد لله الذي جعل الله الذي جعل كل ما في الدنيا والآخرة من
او وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
اخلاص من احبائه لا شاعة احسانا لخيرات وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
لا راحة انواع المرات وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
لشع في يوم الحق وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
الايمان وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد

ورفع

ورفع فوض اليمين التحيات صلى الله عليه واله صلح الاسلام ورفا في دار الامم عصرا
امير المؤمنين واما المتقين ونس رسول رب العالمين فيم الجنة والسرور والحيات
الذي من قناه فقد نماز من كل خط ومن قناه فقد حاب وفي الله نظر سلام الله عليه وورد
الايمان الاحد عشر الذين هم من الله من بين الجبروت على اهل البيت والمدر وورد وورد
سهم ومن حضر من اهل البيت الى يوم المشرق عشر من بين حجة صحيحة شريفة الايمان والمباين
ورفع من بين المؤمنين وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
وقد فقد من الايمان من جبروتهم عند الله هو خير واعظم احوالهم وورد وورد وورد وورد
سباب صدقات جابرانك بموجب شفاء وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
نفسا ايمانهم يكن امنك من قبل وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
جزا منيت اهل حضرت با وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
خالك استبان جزا البسر وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
عزت سيد المرسلين حاوية الدين بسيفه وشانه اهل الايمان بده والسلام صاحب
العتبة العاقل هو النبي والحب اليها هو العلي وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
الرباب فقر وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
لزام الحامق قيلم في طيبت عبادت وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
الزوال مشغول بوجه باشد في رجا يعظم الثواب وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
وقد جمع شجر من وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
هذا الوقف عنه وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
وضع حقه الوقف مشقة بهم الشرف وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد
مصاب مقام ثواب قوسين الشرف الايمان والمؤمنين والفضل الاولين والاخرين صلى الله
والراحمين وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد وورد

تلقیان بیکدیگر می نمایند و دست از هم جدا می دارند و از آنکه اصفهان شد و از آنجا
 ایوانان پادشاه بنام سید جهانگیر و شش دختر بود از آن صفی میرزا که حبس او را چنانچه
 سابقا گذشت و دست به یزد خان گشت و در دم خطا سپید را در ایام جوی و الدج
 از دی بیست و بیست و چهارم سلطان محمد میرزا او را نام قلی میرزا که حکم و الدج می شد و
 آن شش نفر فوت اول شد و از آن پس که در مدینه بود از آن حسن مؤلف شد و در مدینه بود و در
 حیوة و الدج و شش نفر فوت دوم شد و از آن پس که در مدینه بود و در مدینه بود و در
 حیوة و الدج و شش نفر فوت سیم شد و از آن پس که در مدینه بود و در مدینه بود و در
 بود و بعد از وفات والد مقتدیها و جوی بود چهارم که در مدینه بود و در مدینه بود و در
 ساق بود و پیش از آنکه در مدینه فوت شد و از آن پس که در مدینه بود و در مدینه بود و در
 و حال آنکه هزار و هفتاد و سه می باشد و در حال آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در
 حلال و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 ملک عدل و از هر یک از او را در ایوانان از آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در
 بیشک بی سطر و در آنجا در ایوانان از آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در
 بر هم زاید بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 شب از وفاتش فوت شد و از آن پس که در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 حلال و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 و در ایام آن پادشاه و از آنجا که در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 الدج و از آنجا که در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 میزای عالی از آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 مناد که در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 از مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 حکمت و حجت و شجاعت بود و از آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در

لنگر که قالم و جویست صحت طوطی ذات بی سلطان قشیر و از میان لنگر اصفهان با حسن
 و جوی حیات و از آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 نیت و جوی حیات دست از آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 بکار نظام عوالم امور امانت و از آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 بلوایم اشغال با دنا می یازد و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 نگار جانی بود و از آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 بشاهان عالی و شوی و از آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 دین و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 سخاوت و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 به جوی و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 با من و از آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 مدولت و از آنکه در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 بی بافت و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 هر کار و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 خانه و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 لنگر و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 دولت و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 حجت و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 این صفی میرزا ابن سلطان شاه عباس الموسوی الشیرازی بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در
 معدلت خیال و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در مدینه بود و در

سرت قلم بنام وجود گذاشته موجب فرمان پادشاه زمان اسم مبارکش موسوم شد
ایام میرزا اترافقتا از حین الجوس دو کتف حمایت حضرت عزت و جود مسعود منزهت
خاکد که بر چنان چنان سرهای معوقه اش و پیش شمارید ایت عبدالزاقه تا که بر آن
کویستان عقیقین اشیا بنای رخ مرود و منجبه چو کرم شهر جامی الشان سنه هزار و سی
و هفت مطابق قشقاغ پهل بدست کار و حسن خان قزلباش و ابوالقاسم پهلوان
پشت افغانی باشی تحت سلطنت او که جلوس فرمود حضرت خاتم المجیدین اعلی العالی
الای و سر محمد باقر شهید و از او در مسجد جامع اصفهان خطبه پادشاهی نام نایب در آن
خطاب مستطاب خلایق خواندند و کارخان دولت روز افزون صوره بدو نام و در نایب
باسم سادش منیر سادش خاندان سید محمد باو بهار و خراسان و ان عالم بر جوان
سند ز شهنشاه جوان ملک جسم و شهید شاه و از آن جان باشد الله الحد و آمد بیت
سلطنت و از آن پند و در کل سکه شاهنشاهی نقد دولت بکشتا و در کلستان و جوان
شاه نو موسوم روز نشست تخت کرده در برج شرف تاج و جود پشدران پاد
پادشاه است جو اخلاص و جهان هم دارد پادشاه خراسان و بر سر مرسان هر سینه
و درین ملک که از عین اوست حکم شیخیه است بر سر مرغان دولت و در پیش
روز بروز افزونست وقت آن شد که پادشاه لشکر و شهبان پادشاهی به تار است
که گوش کویم که این وزن کجا دارد خاک بر جان مهر و مهر از حد آنکه بشنوا و از
قار و سیکه این نام را در بران سوا کشت و نظر مقتدیان بسیار است او بر خود کست
بجسم حیوان جلود و بر جوان حدیث مایه که حیات هر کس در دم اوست و زن
و هم درین ایام که اسنان بگردش سرود و بود داشت حضرت خلعت پناه بپوش نام خود را
مستی و شاه حسن الدین حقیقی میوند و در آن وقت خان عظیم الشان ملایم بنیاد خان
خلعت قاسم بن بنیاد که از شاهیه قضیان سکه عزت بود تاریخ جلوس حضرت

دائوس شاه و از جادو الخلق یافته بدین صورت مشتمل گشت **الحکم القاضی** فاجت شریف
شاهانه بخشش جهان کجاست خلق ملک و دولت و اسلام یافت از آنکه شایسته
شاه و مرشد حق و یقین است که صفتی نلم شد از ارجح حاکمی که است با آنکه حق خل
حق کشت گفتش صدق و مخصوص دیگران بودند آن ملایم مصر و انما یخ باخته **تاریخ**
شده صفتی از صفتی خلص صفتی عیالی آنکه حجت از بیست بخش و از یکجا بر صدر رسند و
شمار گرفت حسن سلطان قزلباش را ملقب برستم خان فرمودند و هم در وقت امر اقل
که در سفر با فرزندان می و در روز سه شنبه دست و ششم شهر یک و از راه رسیده شریف
پایوس توانا شرف مشرف شدند و در آنجا امر علی شریف شد که امر باب و صاحب ملک
که است بقادر خلعت الله تعالی و انشد بهمان دست و بر بخار منصب بخند و نام و اندام و زود
و به سبب افتاد که در سلطنت آن خان خاصه نظام داشت بهر جلد القدر بر شکار
کری سواران و سواران و در روز یکشنبه و از هم شهر شوال امام قلخان بیکل یکی
خاندان که از بوشهری در احوال بود و بهر بوشهر پادشاهان شریف شدند و بوشهریات
پادشاهان و خیمه این اقران متار کرد و در همین سال از خنده قال که در ولایت کلان
چون پادشاه نایب مردم از میان خروج نموده بهر سق و کجی که از اجلوس و او را شربل خان
و عصیان بنوازش و راوده و دم از سلطان از حساب لازم علی الوافظین و اجود و
مندان عیب و از این که تا او را در ساخته مؤیدی الی و امیکد با قلات کنایه
عزیز سر بر جانش ساختند و در روز چهارشنبه سینه شریف منکره در میدان نقش جهان
اصفهان مبارک شرف آویخته حدیث بر منقش ساختند و هم درین ایام سپاه
مردم خواه او از یک بغرم ناخت و تاریخ که طبعی داشت از جمله صفاه ایشان **تاریخ**
معد و ست آمدنی و قلات و قلاتی کشود و در هر جا و بی در بود و در
بیکل یکی مشهور قدس با قلات جوی از سپاه از لایق و در هر جا و بی در بود و در

[illegible][illegible]

یہ ہے انہی کے لئے جس نے

و مریں سال کی عمر

تجارت و بیات هجره مطابق سنه میلان میل تک بود چون تعینات بنیات و اهرام بود
بجسده جهت خاطر این مقام از ارباب اشراف از مقتضات ضروری حکمت دار که از ارباب
مؤیدها بنایست ذرائع حاصل نموده بیک صدق طاعت آن سید عزرا عالم ملکوت
سراسر پیشین عرض جبروت سرچشمان قضا و قدر مقتدر جبروت شیخ و طاهر چنانکه سوره
شفا تحت شمس و سوره بقره نگاه قنوت شمع زده خاندان صغیر بر جلقه سلسله دوون
مربوطی بدان مصروف و معطوف است که بنویست و تکریم بیرون از چند قنوت است که
تیمار است از ملا و این را بقصد تحریب بلا و هندوستان یکبار نماید و بدین وقت در زمان
واجب از اذان شریف تعذبات که منشیان عطاره دستان و در بران صاحب تدبیر و حکما
مطالع و قرائین از هم الاطاعت نماید و بعد از آن خرو و سه فرشته معصومین کاردان
سراسر از اشتداد که حکم حکم سراسر از آن سپاه حضرت پناه همیشه اسباب سفر و احرام
انظام بخش از احوال جزو مال لشکر خلفا از شود که تعینات نماید معالذات نظرات
از ارباب السلطه اصحابان و در شرح حرم بصوب مقصد حضرت کرامت و هم در آن زمان
ایشان لایق از احوال توپچی باشی را مقرر نماید که بدو جلد شهید مقتدر جبروت
چند بقصد توپ قلعه کوب سامان نماید و این لایق را هم استحبال خود از لوازم
مذکور و وسایط کار بند خدمت مرجع شود و در عوض اندک و کفایت موازی پنج بقصد
توپ بالین که هر یک نوزده تیریزه و در روز از دست کلای از انداخت سامان نمود
این توپها را بدین اسلحه و رسوم ساخت اول توپ امام دوج توپ اسلحه و سیوی
توپ اند ها چهار دوج توپ بیرویان و پنج توپ بالیدرم بعد از آنکه این لایق را مقصد
مقرر نماید مقام مرساند و حقیقت اینها را سر و چنانست معبر و شد است مؤید
حاجران شرف تعذبات که هر یک خان سپه سالار همراهی چند نفر از ارباب اشراف

تاریخ

[illegible][illegible]

اندر صورتی که

[illegible]

از بزرگواران کائنات که بعد از آنکه جسد و از آن مقدمه مذکور گذشت صاحب شرف و کرامت
کرمی و ابد و در کجاست مشا را لیه که موسوم است بمقدود بیک و حجت ششم و درین اتفاق
جاب و مضایق و جزیی اندک و مضایق و معارضه گاه نیز از آن میرزا محمد حسن متولی
سکندر و فیض امان امام همام علی بن موسی الرضا و توحید و در پیوسته خدمت و درین
ان اشانه مقوله را که صد مرتبه است بخداوند فرشته اشراک مناجات که از جمله سادات
و برتبه و منصب شیخ الاسلام و دار السلطنه و وزیرین بودت حضرت سران از بود مقرون و مجری
و جناب معظم الیه از هر دو بیست و واسطی و نیک نفسی که جلی قاتل حیدر متناظر بود
و در امر خطیر مشرع عز و دلای و نهاده و سرکرم جان فدا و کرد و بدو هم درینا شیران
شیخ الاسلام و دار السلطنه اصفهان که از فضل و عسکر و با حاکم فاضل بنای مولانا
حسن علی و در علاقه دوران ملا عبد الله میا حبه بجا و در معنی خلی عجمی و
سندی و نزد حضرت اخوندی نیز در صد و حجاب و داماد کا و فراد و با حبه بجا و در سید
مابین این دو بزرگ از غنا و الثبات که گفته قاضی الامران و صاحب حال است و
فقیه بیک کما فاده و بیه بصیرت از جهات امور و فایده و از انجا انانیت
که از طریقین محض خطا و محض بود اندیشه تنوید و اندیشه انچه که در باب فتنه
انوار سلطان العلی فی جلیفه سلطان و وزیر اعظم نو شیخات خطا بیکد که از آن موند
جود حقیقت اینهم محاسن علیه جناب با نگاه سپهر استیلا سر سپرده و از آن اعتبار که
سرمایه حیات مروان و در نگارست افتاد و در میان واجب الادعان نیز شیخ الاسلام مذکور
عن اصدا و یافت و در آن دوران سدر زین مستند و حجت شرعی و احسان لاری و جود
مالی حضرت علوی و خاوی شیخ الشیخ مولانا شیخ علی لاری که از میان زمانه که بقرآن و
حلال امان و در آن بود منصب علیه سید زینت یافتند از جمله افتات که در آن
خلعت و خور و بیست است که در آن کاتبان صاحبان و در آن شیخان فاجران و کور

در وقت حجت و در آن وقت شهادت مقدس و تنوید علی اکبر الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف
خلایق و صیر و بدین و در آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
سوره خدمت حضرت و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
منصب سید سادات و از آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
از سبب این شایسته نهات کلاه که شد افتاد و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
جانبانی که کرد و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
موقوف شد آن و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
و درین ایام که در معنی احسان کرده و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
سید و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
نشانه از آن بیک ناظم و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
فراموش حساب سرباز و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
رفت نهاده کارگاه احمد علیک غایت و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
و تکفل و شاد و الهی و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
در آن گاه اسما و جاده از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
بعد از سیری شدن غنایات مذکور و از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
از آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
نام علیان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
خود ساخته و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
در وقت و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان
بود و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان و در آن وقت از آن زمان

بهره دهنده رویا بهین شود چرم کاو و زین چاک چالند اگر ساید بخش اند خالند کند
شعله و درونم جویق آن شود آب و دلد در کینه جوی مکونخ یز از ده ها باره جویق
قیامت جهان خوارده بر ایداکرتیخ او ازین نام شود جویق شعله و در آب نام زین قیامت
خرابش اگر ده راست کشاید حران قلعه کشند است بافتانان شاه عالی تبار
شاید تنی سنان و از شراره بجایاندش متراکان زحانه جویق و از ده انجای کمریزان بدست
بود کردش استان و ورنه کف بیندازدش دو سینه شود لبه بر حضم زله کمریزان بدست
ان کرد جویق شد چهره بر او کشته هزاره وضع سپهر بکف یز شاه بکوشید چو
سرو است برین جویق هشت خنای و شریک سفید در سپهر مرون آمد ازین جویق چهره
شهر صدقان سوری خنای سپهرم برینا شد جویق شلار و لب جویق لشکر دول چاک
شد از ویدها دیده زله خنای آینه کرد و اندک و ستارای جلی مسافت بود لبه برینا
آین جویق مذکور که هوای و دوح از این دم از اینم روضه جهان پر از عظیم سرادقات چاه و
حلال ساختند **چند** نکوشانی از او مژگان که جویق بدینا زخاند و اهل چاه و ترعکس
کاش آب بدو چو ملک و ستایا کشته بکشد ستار در استان زد و در نشان که کساکر
جایون بود مهر انجلا و نور به و ویدهای بلخ قرار کزین شمشیر عریض لشکر حضرت
الرضا و پد عازم بود بر ملک اخن کرد بنو علی و زبان و لجه از زبان چیمان شریف
نقاد یافت که منجبات کارزان در میان معسکر همان در نامه مکون خاطر زبان کایاب
همین انبیا اعلام عزه نمک اما ملک از اسلامین کاشک کشتا امتحالا امور ایلیه و کساکر
جویق و زخاند اما اسباب جویق و اسلحه و زبان ضرب جویق و قشون قشون تربت ساخته
جویق عرض در او و دلاویز بیکر بیکر اعظم مرتبه جویق چیمان شیمت پیشه کرد و بداد
ایران بیکر شام چیمان بدیدها بت و طهور مشهور و معروفند اما کساکر در شاهر از کساکر
و در فرود شکوه و غارت با کز و دین جویق سران شادان و یار و یاران کساکر تمام ایشان و

بهره دهنده رویا بهین شود چرم کاو و زین چاک چالند اگر ساید بخش اند خالند کند
شعله و درونم جویق آن شود آب و دلد در کینه جوی مکونخ یز از ده ها باره جویق
قیامت جهان خوارده بر ایداکرتیخ او ازین نام شود جویق شعله و در آب نام زین قیامت
خرابش اگر ده راست کشاید حران قلعه کشند است بافتانان شاه عالی تبار
شاید تنی سنان و از شراره بجایاندش متراکان زحانه جویق و از ده انجای کمریزان بدست
بود کردش استان و ورنه کف بیندازدش دو سینه شود لبه بر حضم زله کمریزان بدست
ان کرد جویق شد چهره بر او کشته هزاره وضع سپهر بکف یز شاه بکوشید چو
سرو است برین جویق هشت خنای و شریک سفید در سپهر مرون آمد ازین جویق چهره
شهر صدقان سوری خنای سپهرم برینا شد جویق شلار و لب جویق لشکر دول چاک
شد از ویدها دیده زله خنای آینه کرد و اندک و ستارای جلی مسافت بود لبه برینا
آین جویق مذکور که هوای و دوح از این دم از اینم روضه جهان پر از عظیم سرادقات چاه و
حلال ساختند **چند** نکوشانی از او مژگان که جویق بدینا زخاند و اهل چاه و ترعکس
کاش آب بدو چو ملک و ستایا کشته بکشد ستار در استان زد و در نشان که کساکر
جایون بود مهر انجلا و نور به و ویدهای بلخ قرار کزین شمشیر عریض لشکر حضرت
الرضا و پد عازم بود بر ملک اخن کرد بنو علی و زبان و لجه از زبان چیمان شریف
نقاد یافت که منجبات کارزان در میان معسکر همان در نامه مکون خاطر زبان کایاب
همین انبیا اعلام عزه نمک اما ملک از اسلامین کاشک کشتا امتحالا امور ایلیه و کساکر
جویق و زخاند اما اسباب جویق و اسلحه و زبان ضرب جویق و قشون قشون تربت ساخته
جویق عرض در او و دلاویز بیکر بیکر اعظم مرتبه جویق چیمان شیمت پیشه کرد و بداد
ایران بیکر شام چیمان بدیدها بت و طهور مشهور و معروفند اما کساکر در شاهر از کساکر
و در فرود شکوه و غارت با کز و دین جویق سران شادان و یار و یاران کساکر تمام ایشان و

نظم

بداد و نوازش ازین حیثی که بدو ایستادگی در محبت که رو بکار آمد و در آنجا
 وقایع و سوانحی که در آن اوان در سینه درویشان بود که بعضی بایجان سپه ساکن
 الاصل علی باجم بنی هاشم که حضرت عثمان نسبت دارا السلطنة حرکت خروج نمود و حسب
 قضایایات حضرت عثمان که بعضی بایجان خاک را بر سر او نهادند و بعضی ایشان را در وقت عساکر
 انقدر غلگه که ممکن باشد چندی را بناید و وقت از فراز سقید وقت دست بدست و اصل
 ساز و دم در وقت و آله حضرت خلیف خلعت دعوت از دنیا بلیک اجابت گفت و در
 بعضی جمعی بدست و بنم شهر شعبان در مقدمه سوره مطهر مدفن شد و هم درین اوان
 قتل حضرت ادریس و سلطان باقری حضرت و آله باقیه از ولایت خراسان حجت بن محمد بن عباس
 خلف اشراف باو شاه صاحب قرآن خطابه رسانید و خرقی وجهی تمام زود نظر و آب حیات
 شایعات که برین بنیای آورده ان صاحب شکوه سلیم القدس منظور نظر حضرت سلطان
 گردید و عرض داشت نمود که آن روی این بند اخلاص که شرافت که درین سفر خیزد
 که چند مرتبه میان جان فتنه باو جان سپاری اقدام نماید حضرت خلافت بنامه ایجاب
 التسلول مقرر داشته که در سفر مذکور و در خطاب با مستند و درین سفر علی قیاسیت
 ایشان اقامت با شیخ حرم علیه و آله کار و تقیر عمارات و بعضی بخش با نگاه امام مفتوح العالی
 باشد سلطان که با مقدر فرمود که حضرت استقامت مقتدره و صند از فرزند و حیدر
 و باور ان مقام رفیع البینا را کاشی کنند و دیگر بجهت که لازم باشد خورشید است
 دبانه و هم در روزگار سار و خانها لشکر از عساکر ایشان که بکر که مذکور شد
 مقرر شده بود و در مشهد مقدس بنای بوسه های بون سرسپاه شریفه از کفایت حال
 مذکور شد و خان عرض نمود صاحب قرآن خود که امر آن سجدت کستان بپای سر و خان
 مصدق و داشت نموده بود و در حق نموده شد از ارفاقه علی سید الاکمال که در آنجا
 که در حق و خان با نقای سار و خان سر از آن ایل و اوان خانم ترکستان شد و سار و خان

لوزیکه جشن نامه در محافل و اردو شود هجوم حاکم نموده لشکر شاهزاده مراد بخش
 که کشت عظیم داده بودند و گروه هندوستان ازین سلسله از یکی طرح را گذاشته و بعد
 و ششقت با انداز سپاه قزلباش که در تعیینات علی از خان و یک بودند بنیم جانی بودند
 از دهمایر جنر در برنده بنید محمد خان رسید که مملکت طرح اندوخته و خالی شد و سار و خان
 سر از دخت اضرائی داده بریم استیلا از روانه ترکستان شد و در سر نیکو شایان
 طرح را که در هنگام خروج طلاق دعوی گفته بود و در حرکت و بعضی شغل و لشکر
 علی بن اقیق المدینه که در میان اعدا افتاد از اعدا اعدا حضرت صاحب قرآن علیه السلام
 و در آنجا که در یک روز از اعدا باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه
 و در آنجا که در حرکت نموده و موکب حاکم و در حرکت و مملکت و دیگر
 در حقیقت که خطه باطون و چشم سار و خان باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه
 اطر ساق بیوات که بریم ایضا و هندوستان و غیره و در اجابت نموده و غیره ظاهر شد
 که باو سپاه و آگاه ملک هندوستان از اردان ملک باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه
 از میان بلاد ایران شرف نفاذ یافت که اینرا از اعدا باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه
 تره های قاعه کفاه در محاصرت برقه های باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه
 خانم دارا السلطنة حرکت شدند و در آنروز روز و شبته بدست انهم شهره و صایر
 لشکر و قیامت اثر در خطاب و آلب صاحب قرآن خطاب بقصد قلع و معرعه اعدا و قیامت
 خالفتان باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه
 از ان امتنان چون که شد کاشی که بفرمود تا لشکر سر بر سر نموده و یکدیگر
 شدند و در آنجا که کلاه و قیامتی رفتن و رفتن شده و از هکذا و بعضی
 که در شرف و خطه و نموده کمانهای فتنه جوی و شد و قیامتی و قیامتی و قیامتی
 کمانهای مستعد بودند کشت و نموده باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه باو سپاه

سنانها و زبانها را باغش ملوت سرخ و های چنان قامت مردان علم ساخت و محل
کرد و غبار و دران فصل که اول فصل فتوای هماره بکار آمدند و خبری از امر بهر
اثوب شد و درین روز نیز و چونکه سلطان جلالت سوار میدان جنگ الموقر و خوشام
روزی و زین و صحرایین بکرب کشید و پای غالی را زنی و در کتابچه ای انقباب
خود را آورده و زینش و پای اندیم غفلت و جویست مسند طران کثورت و با برش
بام و جای افشای احسان کرد و دست یزد و میراث و حق و دلدل جویست و بن کوشند
هوش که ناچایست گشت کلکون آلام و شد و زبانی را و در عرصه اسخان کشته و بدان حرکت
بویای جهان بجای غیور **لحظه** بنام بدین کلکون نشان که از بدین بدین کرد و
در اعراض و زین و تنک کشید و حنا دست به پشت و نکش کشید و بدین اگر
خیز کرد و حدود تنش و بدین و زین است کرده و بعضانی سعادت و اقبال بانی
استقلال و بدین و کتابچه انتساب کفایت و سوار و خوش طرا و کرد و **لحظه** جند
امش شعل و رافع و جنت و الک کبریت و بسیار که کشید و تقیه و در عارضه و شعل و آلام
عزیز و جنت از حوض و او و بیکر و شکم و رفیع و جنت و بدین و جند و شعل کشید
خانه خانه و شعل و او و جنت تقوی و تا بدین از بدین و جنت و شعل و او و جنت
کرد و شعل و او و جنت **لحظه** هر که در دستم شکوه و بدین و جنت و بدین و جنت
جوانان و بدین و جنت که کرد و بدین و جنت و شعل و او و جنت و بدین و جنت
و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت
شدندان و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت
جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت
سوار و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت
ساخته ملوت شد و شعل و او و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت و بدین و جنت

آزمای مؤده چو هر شمشیر بجای شکفته شادان گشت کارزار و مانع بلای خون
کای بیکار خلاص گام اندران روز عزیز و نصرت شاه خدای و خیر و جزو نایبات
الحی و سپاه یکنان بواران که حکم می ماند چو هر دو کلاه شمشیر مستقر چو هر دو پیکان
دارا سلطنت هرات شدند و درین راه اکثر اوقات حقیت خلافت بنام مشق یافتند
و مشغول بودند و بدین مشق قیام و اندام پیروزند **و الله اعلم** شاه بهر مرتبه عیال عیالی
که ست یکدند که هیچا حدت او مرستم شود معارض او کرد و روزم چو دران
خود شکسته نایب ز چنگ او باقی خوی چون شمع انبیر عقلم گشت گفتا و در اول
مشق تفعل او و هم و در وقت مدینه قد خان با دوشاد و الا حاکم ترکستان با حق و عدا با
مرسده شرف با یوس ها و تار و پاره شده با و دری خود را از نظر پادشاه سیدان حاکم
گفتند و چون اردو در کمان نوری ترپ لولایت هرات رسید غلامزاده دینی اخی نواد
مستغنی لایق عباس یلخان شاملو بیکار یکی از دفراسان با نقاشی نوایب که آن خصوصاً
و ملحق خان و ولد و ستم خان پادشاهزاده ترکستان حکاکم تاحید او و ریاضه شاملو بود
بر اسم بنام و خواستار اعتدال قیام عز و جود سپاهی و رعیت لطیف شریف خدیو
شرف شد و بخانان که روز جمعه شریف شوال اردو می رفت و داخل شهر شد و حاکم
کرد و در سپاه صاحبقرانی بخاری و از اخی لغو و از انجمن مرادفات جاد و جلال شریف
بقیة اسباب سفر ملت با حق مشغول شدند و **و بعد** چو اقبال سالار ملک خدیو کر
جست از بهر فرمان بری تفصیل اینزادته علی سبیل انجمن لایق که جزو افتخار و لکنای
بلای جلد خور حرمها الله عن اقامات و العاقبات فخر مرادفات ساخته بجهت مشغول
شدند غلامزاده خدیو و دلخواه جمعی عباس یلخان شاملو که بدین بهر دور است
نوامان سلسله عالی از روی خلاص و عیادت صاحبان کردند بخاری و خان بهر
مریان جان بسته اکثر مریم اردو در کمان نوری انجمن لایق شریف که روزگار

[illegible]

پیشہ

[illegible]

...

مکان از آنجا که نام صحیح از این باب می باشد بعد از آنکه امر که کشور کشاد
باب مقدمه مذکور این قسم صغری و کبری و بزرگ و کوچک مقدمه و در مقدمه
از معنی که کبری خواهر صغری است و بختی مقدمه فاعل باطل افتاده و مقرر کرد که
درین شب یکصد نفر از نقابان چایک دست بزم خرم با اسباب بازی و کار و بازی
آن سمت شدند و چند نفر از سپاه حضرت پناه ملک بزم و بازی که بدان سمت
از جمع دیگر بودند تعیین کردند که از حقیقت کار نقابان با خبر بود و می دانستند
و بعضی از کباب و ناخت کار داشتند که مخالف واقع گشته خواهند که از آن تعبیر و تفسیر
منازع و مزاحم کار نقابان شوند اما نقابان از روی کار و ناخته خبر می نگارند و
که هیچ وجه از حالت حال آنها متوجه نمی شدند بلکه چون شب شکاف نقاب ملک و ظلمت
بر روی کار چنان گسترش یافت که از نقابان مذکور شروع و کار نقیب موزونند و نصف
که کار کردند و قرآن و آله که ایشان را معلوم شد که هر چند در عرض یک شب را کار
و سعی نمایند مکان ندارد که مدعا تیر گردد و لهذا بر خط احدی از مستحقین
بخدمت قزاق سوکت قباب عرض نمودند خان عظیم الشان مقرر داشت که جمعی را
از ملای زمان ملک بفرستد و جمعی از ملای زمان نظر علیخان سید عالم را بفرستد
نقیب بودند و تاجیه شدن تاجیه را می نمایند و در پناه آن نگاهبان باشند و
نگذارند که از اجتماع مانع کار کرد و مزاحم کار نقابان شوند شب قزاق ملک سبک
این امر خطیر را بعد از اتمام محو و این و آن کرد و آن را آن وقت اتفاق افتاد که
نمود نمود و باطل اعتدات صبح از روی سستی ملک زمان قزاق بفرست خطاب بنام
بجوت پیشین جماعت مستحق که قزاق بنجاه نظر از ملای زمان امر ایشانند
شد چون صبح نورانی لب برده ملک از روی کار و ناخته خبر می نگارند و
سران در پیجه مشرقی از دریا آوردند و خالقین صندوق العاقبت از هر یک از آن جان فانی

و کتب تاریخی از آنجا که نام صحیح از این باب می باشد بعد از آنکه امر که کشور کشاد
باب مقدمه مذکور این قسم صغری و کبری و بزرگ و کوچک مقدمه و در مقدمه
از معنی که کبری خواهر صغری است و بختی مقدمه فاعل باطل افتاده و مقرر کرد که
درین شب یکصد نفر از نقابان چایک دست بزم خرم با اسباب بازی و کار و بازی
آن سمت شدند و چند نفر از سپاه حضرت پناه ملک بزم و بازی که بدان سمت
از جمع دیگر بودند تعیین کردند که از حقیقت کار نقابان با خبر بود و می دانستند
و بعضی از کباب و ناخت کار داشتند که مخالف واقع گشته خواهند که از آن تعبیر و تفسیر
منازع و مزاحم کار نقابان شوند اما نقابان از روی کار و ناخته خبر می نگارند و
که هیچ وجه از حالت حال آنها متوجه نمی شدند بلکه چون شب شکاف نقاب ملک و ظلمت
بر روی کار چنان گسترش یافت که از نقابان مذکور شروع و کار نقیب موزونند و نصف
که کار کردند و قرآن و آله که ایشان را معلوم شد که هر چند در عرض یک شب را کار
و سعی نمایند مکان ندارد که مدعا تیر گردد و لهذا بر خط احدی از مستحقین
بخدمت قزاق سوکت قباب عرض نمودند خان عظیم الشان مقرر داشت که جمعی را
از ملای زمان ملک بفرستد و جمعی از ملای زمان نظر علیخان سید عالم را بفرستد
نقیب بودند و تاجیه شدن تاجیه را می نمایند و در پناه آن نگاهبان باشند و
نگذارند که از اجتماع مانع کار کرد و مزاحم کار نقابان شوند شب قزاق ملک سبک
این امر خطیر را بعد از اتمام محو و این و آن کرد و آن را آن وقت اتفاق افتاد که
نمود نمود و باطل اعتدات صبح از روی سستی ملک زمان قزاق بفرست خطاب بنام
بجوت پیشین جماعت مستحق که قزاق بنجاه نظر از ملای زمان امر ایشانند
شد چون صبح نورانی لب برده ملک از روی کار و ناخته خبر می نگارند و
سران در پیجه مشرقی از دریا آوردند و خالقین صندوق العاقبت از هر یک از آن جان فانی

[illegible][illegible]

که چند نفر از یوز و نامور و هندو و دین و غیره داشتند و اظهار یکدیگر کردند و در میان
 آن پسر پیشه و کار و بیرون زدند که در صورت غیبت دست خود را در میان پسران گذاشتند
 مردان سپاه حضرت و شکار که در کجای آن قسم فرستی لیل و نهار داشتند و اوقات را
 صرف نموده و داشتند و گشتند و بیست و ناکا و صدای ناله و بی زاری از اطراف و جوار
 یکدیگر می شنیدند و در آن هر جوش و خروش مستعد کار و از و می آمدند و کرده از آن
 دلاوران سزیم از نما و فرج فرج از پهلوان پسر که قلعہ کشتا هر خود را از بیرون جایی
 حصار انداخته چند نفر از آن مخالف که بر دست و پای جرات غازیان جانشین
 و راند و پیغ بود و بیغ شجاعت گذاشته و همان لحظه به پای افتاد و بر پشته ها
 کرده سری سر کرده های عسکر و بی روی مائز کرده اند و همان جایی از آن صالحان
 دیوار و ترازو شانه بر کرده خود را پای دیوار و فصل حصار رسانیده و آن در جایی
 که بر آن سوار و هکند و توبیهای قلعہ کوب طر سیده بود و میل بنا داشتند نمودند و آن
 هنگام که از زمان بیکر در آمدند و اگر که اندک بوی بود و خاطر سپید از زمانای مردود
 قلعہ بر فراز و ترازو شانه شکار ترازو سنک و کلنج با چند عدد قنبر انداختند
 و چند نفر محروم و محروم ساختند و در آن بین محمد بن تاج عباسی که توبی سرکار شکار
 بود فرصت غیبت داشت و توبیها بر و دو قلعہ دست و روح و بدن از چند نفر بدو
 که سحره از آن نامر سزای قتل داشتند و در شکست **مخبر** چگونگی از آن توبیها
 شکان که از هیبتش بر تپا گشت قاتل در از بیضه کان شیره لاهو کپشد
 و لاند و کاه و ماهی چیدند و را بدو جوار جایی بان شکوه محمد بن سفید و از آن
 کوه را و از آن سرحد برق اشکاف قضا و قند و دست و پا کرده کم بیک هو کپشد
 کند و بیدار و ما و نند و احمق و بیای پند و جود و همان چنین حکایت مشاهده
 نمود و همان بان حاکم سپاه از جایی بقیه خود را با اتفاق جوی از ناغنه ملازمه قلعہ

امارت سر حاکم و دست حاکم از آن انگار پیش نهاد خاطر کرد آید عبد از فرار از وقت توبی
 غازیان قلعہ کوب بر پانهای با و مرد و قلعہ بر آمده و علیا بر پانهای روح انحصار و بیکر
 چون جنگ سپاه انگار شدند و مانند که کباب بر سپهر افتاد و روح نموند و در آن اشرار
 سحاب فضل حضرت و قبا الا با با عقی اقتاب عالم تاب و در دیار مغرب با و بدین گرفت و
 کلهای هفت رنگ سیراضک شفق در سواد و کایت شکم شکفتن آغاز کرد و مانع از
 قلعہ کشتا نصای حصار و پیخته دست و پا بی بناد و با بقله غار و بغیر و تاراج
 کشتادند و بیوت سکنی از آن عتبات با باد و غنا با یکدیگر و پانی انحصار و اقصای و مرد افش
 کپشدند باز از غارت کرم شد و حکایت کشتن و سلیقه و قلع کرم کشتا قلع و غضب
 از جانیان سمند و جوی انتهاب یافت و لاهی چکر از آن بر و لم طبع مانند موم نرم کرد
 بر روی خاک خاک لغات بیاد افش و غارت و پشتهای افیان در هوای نار بکرم و ز کجای
 جانهای انکوره از صدمه کوه لاهی و قب قلع کوب خراب شد و حمله انک و چون شمع و در آن
 صورت کار و ایمان حق مشاهده نمودند و توبیها بر و ز کار خود شدند و در پناه حصار و یوا
 با انفجار قتل نشستند و احوال از آن شوکت قباب کس و یو خانه و ریشاد و مقر و ز بود که یک
 قتب قلعہ امارت بدندان و چون حمله یک فرصت از توبیها مطلع شدند و در آن وقت شکست خوردند
 و از آن توبیها قتل انجمت نمودند و هر پاره سکنی که بصری بر پانهای و از حصار جیت
 سپید و چندین هزار نفر از آن حصه و زار و غلام و دیار و ناپاک و همان لحظه خفونی از آنای
 روح سپاه سپاه از امان امان بر آورد و بعد از آن و انحصار که فرخ امارت عالمیه
 امان بود از اطراف و جوار حصار هم بود سکنه قلعہ امارت از موضع و شوق و غلی و
 احویات اجتماعی فریاد امان امان بر آوردند و از آن احوال و انکسار و کشتادند و
 از شکام و از آن احوال موجب کلام حضرت شاه و آن از اندک علی حد که ماحول العفر
 شد و شکست امان امان از آن احوال کرد و مقر و ز بود که دست شکست توبیها از جیت

[illegible]

خزمن هستی جز در این وقت و اندک در کرم سوختن شده بود که چشمش را که نه از این تنفسه
ترا گذشتن بهارستان مرغانسان را برایشه ترا که فیضان افشان ای می داشت و چشمش
نگاه بند خوش را ای چشمه از انخاب شعله نوار بخت و افغان حیرت بردن که از این
حسب می گذشت و در چنین افروختن معنوی بیکدیگر سوختن و صوری که در مذهب هر که
یابان سادات و نادانان بر صحت اسباب افزوده لباس ظاهری را بدست همت جدمانند
خانه حیات اندر برید کرد و حمله شباهت نوار ناری بود افشان زان بودستان غنای
تریبایی سوختن در بر کرد و سر پای سرودن تمام بخار تو بهاد غایت سبب انعام و انرا
حلی و حلال بر یکدیگر هر چه تمام تر زیاده و زینت داده و در نظر جو که سرگرم تماشا بودند افشان
برست و در کارهای جلوه کرد که **پادشاهی** چون سروق بر زمین است آمده اند که
مرشد ماه و کاسته شده آن **خجسته** تو شکفته کلس عیش کای بود و به سوزن بن
اراسته شده بعد از ارادتگی شادیده سواران شهبانهای کشته افشان شوهر
خزمد آیین ملت افشان بهستان **پادشاهی** تو که از با بد است و درو بخواب افشاکه که
چون در انخافان از حقیقت فکر اند فاکش و افشان شادان افشان دل و در انخاب
رافته خراست که شعله هوس از سوخته افشان حقیقت که بر پادشاهی و درش مستطاع شوق
شده بود که از نوع و مضیعت منقطع سازد بنام بر چندین از خاکستان خود را اسیر
کرد تا آن یکه دیار هستی را که در معنی انشائی شهر بند پیش بود و در او حاضر شد
درین هنگام جوهر پادشاهی و درین کالی از اطراف و محلیات ان سپاه مستطاب شادان
هر یک از وی که در معنی انخاف چند که در پادشاهی سوختن از سوختن بودی که می شد
هر چند که به گفته که آردی خال و دور جز در این دست بخود بی بباد و سبب
افشان نواران ناریت مخالف سوابان و در جهان سوخته افشان عینت همان خدای بر طریق
افشکوی ان پادشاهان پادشاه و درین انخاف و حوائج معده چون و درین که میور جز

صوت فتح عزیمت تا حصار بیکند گفتند تا ملاک حرات شد و برونه کوه امتحان بیکند و با
مال که تا بیکند بزم که چهره از رخسار شاه طلب نگاه کن عذارا صفای بمقتضات
افش سوذای شو قش زبانه زد و گرفت و از سر و زینت شکر نکام را کشته و در عالم
جرب زنا دنیا شکر شیرینی و کار نشان کرد و قدری مصالح خنجر طبع حلوائی پیش از خود
طلب کرد و در حصار افتاد و طلب آب را گذاشته و شیرین کاری تمام آن
حلوائی دست بخت حرد را متحیا نموده چنانچه از ایندانا استیجا دست در میان و طلب
گذاشته و چهره بای صبر و طاعتش از جای نفعت لیکن چندی شلغ نبات ساعدش
از بول افش آب شد و آن حلوائی دست بخت را که با مله گفت دست در دست و آورده
بود بمردم خدمت نمود دست در دست و در بیصد روان شدت مطلب اینجا عتازت
و امتحان آن بود که مشخص جزو نماید که بر فزانه شعله محبت را حوصله گرمی احقرانی
هست با آنکه در عین انقزام افش بیکر چنان انداده را خراشید و سخت جی که در وقت
صود مدهود غاصد و رسم آشت که اگر ازین برین شوق فانی را اختیار نموده بشن
اولا بجز حوام سازد حالا خراست جوت بقیق ایشان حاصل شد که از غنا زاده
افش که محوس فتح عزیمت نخواهد کرد لهذا هم چون مردان مطرود بدین طریق را
شده انکار هندو با ترقیای تمام مدار الفزاد او زودتر فرستادند و در انشای جلی غرض
ماه و نویسی که در سر بر خود داشت حکم نموده انداخت و مقدم در پیشه مطلب
گذاشته مربع فیتن مستعد کاغذی و کردید سر مشورت با بجا گرفته اقام و اصرار
از اطراف و جرات او زانند و بجزم بسیار مایه نای نده و عرو که گذاشته و از بخت
طرف افش گذاشته چند سپاه طفره دستگاه افش احاطه مرکز وجود او در نزد
و مرده نمود و هنگامه از وختن و سوختن و گرم شدن او سر چنگال و سپدان افش
بختان و سپیده اهی کپش و زلم و ام می گفت و تا پیش شعله و کار شعاعی را افش بتار

و بود لباس جبات مستعد و ش افتاده بمشورت این بیت زبان خاموشی بمان احوال تمام
اختلالی نمود **تلم** از وختن و سوختن و جاد و دیدن به روانه زمین شمع سر کلان من
آوخت در چنان ساعتی که چهره خاوش لایق از دحام جرم نای شده قطع علامت
اسطراب تلقین کرده بود و عکسوت چنانش سر رشته تدبیر از دست داده از فتنه پاک
بجای نظاره کز آن سخت خود میزد و غنا بر سر بند و خوار سر کس عرش زان دست بدست حل
اجل سپردن از صبر هر چکر بینای گذاشته و عائد شد از افش مستعد فنان شدن کرده بد
رجعت و ریلو هندوستان سیمار در میان جفاقت فرقت و لاجوت مشهور و معروفست
که هر حرفی که در اینجا از خطرات بر صفت خطری جلوه و قیامد لهذا او لغزان شخصی که
مقبول طبع و بزرگی معروف و در اوقات که آن صدق فیتن چنان را شکر بزمی سر کرم جان
فتنی بود فریت تا که از آن آخر شناسار عا رغب استغفار نماید که درین چند روز از
آتش و آلاجه هندوستان مددی بمشورتان سر بسو سپاه من لباسش مایوس از مددی
هندوستان خواهند شد با این قضیه منعکس خواهد بود و در جواب سایل طبعی شکر چنان
اطلاقی بقصاحت بلوغ مستقام کرده به گفت که مدد با شاه جویبار شامیز بر و سپاه
لعزیز بنامه بقرانایان زمین اعدا از چند روز قاع را مصروف شده و از انصاف کلی
که در بلاد هندوستان مددی خواهد نمود و است که بعد از نازده سال قوت و عظم بود
هندوستان خواهد شد چون گفتگو با بجا رساید سر سینه شمر که گذاشته اند و فرست
و بار دیگر سر بر آورد و خراست که حرفی زبانه انداخته و اندر خراش افش کاران سوخته
از وختن با آن ساخته نخل مذلت الذاحت و یک قطره العین نودند با دینستی
چو آوا که تر هستی آن مو حکا را چنان متصرف گردانید که اصل پیش و افش و حقیقت
همچو و از فنا از صورت لفظ نام و از معنی کله و خود انشایی نیافتد و بیان نمود
دست و زبان وی بیاد که از شمشیر جلا و اجل نمود نام و نشان از شعله سوزان بد مصا

از صغیر تا بقات چنان میگرد که در روزی از آن عالم بقا از تمام و دشمنان آن ستاره سوز خکان
 از می باقی ماند **نظم** ستاره و محبت و دوست جفا نشد مریخ و سوز خند و فدا نشد
 شدند بعد از وقوع این واقعه و ظهور این قدره فرستاده و سخنران که انان بدو حق
 ناصیه اعمال تمام اختلاط ظاهر بود و صاحب مژده اقرال صداقت مال که از دم کرم هر
 جرم و جزویش آن سینه مست نلبه سرویش کوشش چنان بنوش شوند بود و زیاده
 و نقصان کوشش زده و لطفان مژده از اصفاء آن گفته کوهای میزدن یکبار دوست عدل
 انجاعت نا کار از کار افتاده هر یک نکل کار خویش شدند و از نواد افشائات اکثر **نظم**
 قابل گفته بود هر چند که طایفه محض بود لیکن بعد از چهل روز بر بعضی ظهور و جلوه کرد
برای جان سوخته چون چشم از جهان شد از کشت و شیندش جهان حیران شد
 چون از سر سوز عشق حرف میزد هر چه که آمدن از آن شد نکست بکار و دیگر چه
 معذرت مذکور بمعامله کرد و بجز شقی بود تا فخر برشته **نظم** کشته مناسب و **نظم**
 دارد لهذا آخر روزان و چند روز محض کرمی شوق و سوختن و تنگ شده اش
 نکل و تیره اکل اندیشه را التماس داده بعد جلد دستی خیال در زمین همان بخش
 این واقعه و قریب از یکماب **نظم** زده و جباری از میان سخنوری و از ارتفاع **نظم**
 شای می خار به هر مصرع شکر شایه است که بقوت نفس آتش از کانون سینه
 عاشق مسکن حیا کند تا افسانه است که بعد د شعله بیانا از کوه آتش و له
 زبان سر زده مشغول میگرد و **نظم** سینه بدیده آتش جزو بر می بداند
 زنده اهل عشق بر می حریف خوش کلام با کجانی به پیش اهل عبرت سرفرازی شد
 فادش دل از دست سخن پس چو دریا خیزه جلعش بلند و فطاط از آبی آیین کتابی
 نقاد ظالمی صابر ثانی مملکت ناخن افشاد و اشتهر عسکرم آمد و دریا هشت
 مخالف جنگی محب و کشتند بهر دوستان جزو و کشتند بهر بدندان چو کار که

افشاد عجب شکسته و رقعه و روانه ز اهل هند مطهره اسبابی میان اهل بام و **نظم**
 ز حزن و تنگ چون سیر کرد به احوال و اگر بیان کرد بدید برودند از پیش تا پسوند
 چراغ کیش جزو را بریزند مراد او جفت و در جهان طاق اظهار و فاشه و افغان
 بخوبی آید و آن از کوه تیره ایشان زلفی از سبیل گرفته رخسار چون یک کل یکدیگر
 میان نا بینان شوخ و شنگی میان آن کل تمام یکانه و با یکی بودی و در میان کجا
 نکل میافش میگرد که از پیچیدگی نتوان بیان کرد چگونه میتوان کرد بیافش
 که چنان میبودی و در میانش بلبلش از چوین بود مضره سریش زل چون یا نوت اهر
 یکیش کاران فرهاد و این به پیش عاشقان چنین **نظم** بمن سوختن جزو در آن
 چو آتش شعله ز انجای میخاست مژده عشق تر از هر جامد شد و درش مستعد
 میهد چو کارگاه و دستان آفانه دینید مشوش کشت و چون سبیل بر پیچیده اشاف
 کرد دولت مژده آن کند احضار او جلال و چسبان این و مقبل و مقبول و هر
 مبارک نیک بی همتا و بخت رفیق و شوق و الماس و هدم شوق و بلبل و پرویز
 محرم بهیچ ناظر معروف و مغلوله طریف و بدلت و زکری و کانون برنده خوشقدم
 بهجود و اوزانک سعادت یاد و دلیتا و چالاک محبت صاحب و اخل و صرصران
 نصیح و عزیز و قریب و کفایت کند آس و مستداس میادید صابر و حکایت
 میادید **نظم** اینم که بهر مذلت که بودند همه ارکان دولت سبوی آن کلاه عتلا
 دو بدلت کل چندی بنای و صلحید خا بکشدش ز روی و عزم بریز که دولت
 نسبت کرده بر چرخ جوشید این سخن از آن زمانه سبوی نخت دولت پای نهاد
 هم بر دور و اندر جمع کشتند چو روانه بکشد شمع کشتند بهر کشتن کای **نظم**
 ز دشمن تا از آنی کلام طلبی بکر میهای حضم از راه بیرون چو هم صحبت شد چنان **نظم**
 نسبت با بدان جزو ثانی است بدشمن و دوستی و دولت و اوست **نظم** ز حضم خویش

خفته در پنج اخضر انداخته کشید پنج استند از جبهه جانشانم که لنگه انداخته پای چون در
رنگاب غم کند تیغ فقیه بر تن بوی بر سره شب هندیان را انداخته اب کرد و در انداخته
از قله نظری که بر کوه انداخته مرغ بنیادی بر دوت و کشته تا طایع دیگر انداخته
طوطی طلق شادی بکشد مرید دولت مرید و کشته جین در جواب تو هر تاب
غزل کشته بشود در باب تاثر نقش جهان نشان باشد تیغ پاشاه جهان باشد
پیش تیغ هلال بکشد جوشن حشم چون کمان باشد و در سر شریعت بر تو بکشد
صاحب الزمان باشد هر که از حکم او برسد مرید در دیده اش نشان باشد چاک
نشان طایع هم داشته عدلش انهم که با سبک باشد در این بن خدایات شود حفظ
و کز ناکه جان باشد کار شادی درین غلبد و روزه حکم قول امان باشد جهان
نکده بعد امان کرد و در و لخواه دولت خان مرید صالح خار جزو دایم بر روی شاد و خان
نشیند و مریدان ازین سبب در میان افشان فوق روی قادیان کای بکشد و در
ایرقت شکوفان که جزو دایم درین سبک هندوستان بجز و سپید شمار و ان سبک است
جهان سنی انداخته در دست مفتاح ایمن حکمت ز ابد است همت در او و طالب راه سبک
شد و در دنیا بی مقیمه معلوم را چنانکه صفای بهیمن خیزد و او دره بر دست و در
او روی جهان بری انداخته چون نوشته مذکور دست نشان جان نقشان در آمد
نقبت نواب سلطان العلای الله در اندام صمد فین نامر که و ان که حکماء سابقین
بنیاده در جلوه ای و در پیش مرید موصوع و محول این بر عهد نامیزان هم سجد و هم می
خز و کای معلوم جزو نموند به دلیل شکل اول تیغ صبح را عقیده نزدیک انداخته
حقیقه ان معاند را بر بعض نواب کامیاب حضرت شاه عالمی بران در خطایست طالب
جلال ای رسیده در ینوقت فرزند از احباب شریف تغلور نامت که در میان عطار و نشان
حکم جهان طایع انشا بر علی شش بر عذابه و استماله دو لخواه سر کرده و محصوران بقید

فرید و او در دهم در ینوقت از زمان لنگه سلطنت محبوب میر شریف الدین نام شخص از
چهار حصه وینان از قله است بقعه قدما و زیارت و در زمان احباب از عیان
پشت که بعض نوشته بشود **فرمان حاکم** انکه ایاالت بنامه و لخواه باند که جز ان
مرید که معاند فضل و قد قله ذات روح جرح اخضر برانند صفت ریخته و از لایم و عیان
در و در لحظه برین صفا و استوار و خفته مفتاح ابواب مغلق این صفا و زیارت کار نشان کشور
شود و بر یک پیکان ملک فتح الفضله وجود یق و سول بخار و حیدر کرد و آل اطهار او
کذا نشسته اند چنانچه کشایش در بجهت ماه بکلید امان انجان کامل خیر البشر و در ان
دورین بر صدق ایمنی شامد بیت روشن و بر تافتن قتل انساب ارباب طبع مرید است
قد قاهر ساقی کوشید بر مدعا و لایست بر من و الله الذی و المنة که این مفتاح جهان است
انرااه عظام و اسلات کرام دست نواب کامیاب عالمیون مار سپید و این کلاه
نزد انان امان اب ایلمی طالب لطفا ای امانان قدیم نیم جاک و جلای ارباب نام از جرح
نعت نظر و جام مان و دست تیغ جهان ستانی و انکم کوی ما عالم و زارت و او در
مرید خجسته صاحب قرآن و وقت نوری اقبال سلیمان پیوست همت و انایت مغلی مفتاح
جدا انکامله بران مصر و دست که بر و صغیر و عیفت بقفقت بر سر و اکبر و اکبر و عود
جزو عود و نامحدود شد تخت بر تخت و تختان زلال مفتاح و فراغ چشم خرد کات
خواب بقفقت را سینه آگاهی و انبیا کز است و انان و انوار و خول و ان السلام امان
بر روی اشنا و سیکانه کشایم هر کس را عیان جزو دیده دید او جزو انان جهان است
برسانان قدیم خلعه از سر تن خاری و ذل و صون و عود و سماند و امر با عزای تو
نقش و بر کشته و در کار عیان سعاد و عطر عود ماند اسیر ریخته است و انکه در آه
حضرت پناه کرد و در عیم المعشور که عدالت بیکستان انان عیش و سر و علم اندوز تا
طاعت شریف بخیر است امان لعل انبار الود و کمال انکاش لخواه و جبهه که الویه دولت و ملک

[illegible][illegible]

[illegible]

محمودان بنو روزگار و قندهار را از عساکر صفور و گزسته بودند و مقتضی شد در اردوی
کبکان بوی ایستنی بشو و عیانت کرد و اخلاز ابا جوی یکبار از صفور آمدن مستحق ذکر است که
بروز و جوق حصار کرده است که گدازد چند روز دیگر بپرسید خطا کار با باد و سخن جبر
بپرسید و نه چون انصاف به تعویض اولیاء دولت ابد بپرسید و پرسید عفره کرد و نه که عفره با
مخلص فدوی استان حضرت صاحبقران براند خطایب علی خانی ذوالحسین تاجخان ابن
حسن خان شاملو بیکبار یکی سابق با وزیران انصاف سید نصر از خانان جلالت پیشه
که اگر بر حق مشی در نظر الناس معاذ ایشان بر گوه البرز تا ختی اهلان کوه جیستون شکو و
از شعله اشعه حدت نروغ ابد و اقامت ساخته چهل چشمه سار از چشمه چشمه و
روان ساخت قدم بر دستان جلالت پیشه و ساری که تیغ بیدار بپرسید تا شربت بر جوی
دم از سواد میزد که گشته غریب که از حسن کار و این اوست از شریع غیر مشاغلها بر شتاب
بقیله کرده رساند و ان حصار شتاباندار است که نظری بر حوضه نصرت و جود و نصرت او
و ان شیر نوزاد پیشه شجاعت که وجود خود را بر بندشون سپاهی که میباید است سلطاعت
سلطان را در حضور و چون بهر دو قدرت الحی افزود آورده و چون که سوار بشکست لب
بپرسید سلیمان و دیدهای فدویان حضرت صاحبقران مکمل ساخت و سوار بشکست لب
بند خدمت مرجوعه که بد از خانان روزگار از انصاف ان سید نصرت دلاوری که گزشت
در روز مصاف تا آن عصر و یکم مصاف تا آن روز و آن بودند از دست و روز
مشتو و ناصر شاه شربت گشته قدم در دستان آن کوه سپهر شکو که گزشت تا غرض از این
محمودان از اولیوم اسر سپاهی که بر زمین انبار بپزد اولیاء شاه ظفرها از خود او بر شتاب
حصار که در رحمت قبول بود و رسانید و از چند نفر از پیش از خود از حصار جبر
تقلید که بیست از علی جریست داخل حصار بدنامان که در روز انصاف نروغ بدنامان
و ان ارتفاع استان داشت نوزاد از قریب قالی مدی و در از نوزاد و سحر جلالت

بها و سرخان افغان و سایر آراء کشور را که در ملک قنات هرات بخود سران افغانه است
و اتفاق است خلف بنکده بشعوری بودند مشاهده انتم منکامه خود را می نمودن
توب و بزبان که بزرگ اعظم ملک ملت ثانیة فوق قاعه کشا است پیشان کشته بکوه طای
حسرت در طای ایشان مانند بعضی اهل شعبه کرده شد در وقت بخاطر غایت جوی
رسید که از آنجا از اسباب قلع بگری در کار بود مستوفی و هم ایشان از کوشش و فتن
تدبیر به نامزد و علاج ضرب بخاطر ایا و فتنه اندیشه و را آوردند لهذا اهل این بکران
تبار و ای فکر به و زکار شدند و فتنه صورت و در باب تفریق طریق بودند و در
الغایت مدبوله حصار آمدن سوختن و فتنه و در میان ما خاندان انکار و ای فتنه
سعد الله خان و وزیران را گرفت که اگر موازی چند بنده توب انچون غایت شود
مبتدا که را و برایش بدست و در بدیناء علی لان استادان صلح و فتنه طلب
مقر می بودند که لغو او خال را بفعل آوردند چایک و ستان هر چه که میدادند که
وجود ان و توب که در دول و وزیر اعظم خیال بدیده بسیار به خواست لیکن چون با
حکم و دیان بود و بیا ایشان بنقصان نداشت انکشت قبوله و دیدن امانت که
و در در چند روز در کار ای قاسم خان برق انداز که خراج برودت اختراع ان و
با و که هر وقت از خراج طلبت می نمودی وجودی با و باران بود و نوزی چای خالی
صورت توب که در بعضی موزی بود و یا سایر انجام می نمودند و بجهت سلسله شایسته
کلوه سنگین بعنوان آنکه مدخلی سعد الله خان و سایر را بود سامان کرد و مدکی ناخ
و بدیدی می بر چو این مجوزان تبه و جزو فی الزامی قناس کن کرد و همان روز و
انروزه خان و در پیشان بقیهای علی نزد و سده علی تریب و او این صورت
بی معنی را مانند فقط مقابل و در میان قبههای که بر آید و روح حصار بود
در نظر کو تا بین هندوستانیان کتی به زبان و این بلای بود اسما و کتی که در

امراء ملک را حضرت شاه و نژادگی که بر انتخاب دولت خود را چایک می داشت می داشت که
نوز و خان و او و باران را که توب و اختر سیدان و پیش قرص انتخاب توبی نیست **نوز**
ای و منده خان و چند که در کار و ودان ناری بطور چشم خرد که نظر بکار گران زو
بدر: هر غافل از کار بکار خاتمه هر دو در یاد ناموس و نیک و عزت پای و جود
کنان: هر دو در یاد ناموس و نیک و عزت پای و جود
نامی سید: سیدان لاجل توب خاتمه زاده که بجهت توب کسی یک نیت سید تمامی
صورت سید: سیدان لاجل توب خاتمه زاده که بجهت توب کسی یک نیت سید تمامی
چنان که چون توبی می گفتند و انکار و می بود بر عزوه افش کشیدند نگاه افش بداد و
نهاد و افش چنان افشاها انداز سیدان و می بود بر عزوه افش کشیدند نگاه افش بداد و
سیدان لاجل توب خاتمه زاده که بجهت توب کسی یک نیت سید تمامی
بعضی گرفت: سیدان لاجل توب خاتمه زاده که بجهت توب کسی یک نیت سید تمامی
شد: توب و صورت ایشان بعضی آید و توب و در آید و ایشان از افشارت و توب و صورت
ایشان هر سر کرم خرد و توبی بجهت توب ایشان و بجهت توب و توبی شکام فشنه بر
چنان که چاکر چار زانو فتنه و در چندین شخص از رفیع تا بصلح حکم را بر نه انشای
و بیکانه زمین با وجود جزو بجا هر چون کل را با کوشش و چاکر توبان نامی چون فتنه
خود و توبی و بجهت توب ایشان و در و در کلستان اطلاع بر سیدان سعادت با سیدان
در نا لولیت و سر و ناموزون فاست و اکتون سیدان نامی که سیدان سیدان و سیدان
چندین طرفه را که انکار شخص ذات حکم لاجل توب سیدان و بجهت توب و بجهت توب
چاکر چار خرد و توبی و ای قوم تبه زله بفتاده به بیکار و وقت که از جزو بجهت توب
نامی که نام صدفان و چاکر انکه سیدان که توب چندیم از فتنه شخص و کشت و در
رو جلد که در ان و ان سیدان و سیدان بیکار هندوستان بود و در و در و در و در

بیشتر از دیگران میباشند از دور و حرکت هلیزانی که میدان عرض باشد و ستان خصوصاً
 اورنگ شاه رخ باشد که فیلسوفان تدقیق آن کرده و عالم بیسی بخاک و علم ارسطو ابداع علی
 رسانیده باقی قواعد احتیاط و واقع فاقون خرم شدند و معاری اندیشه های بلند استوار
 اعلی رسانیده باقی قواعد حیالات باور یک این سه لوح چهل دینده را که شرفات حرکت نامرئج
 نماند و از مساوات بزرگداریای این کوه سپهر شکوه لکن نام سراخام نمودند و از آنکه در نظر
 اهل شعور این قلمه بمنزله سینه و این برج بقرینه بصورت عادت نماند این کشتی که
 الیم در وسط عوچها قنود و من از قمر اهل ان تدبیر و خالط چهار موج کرد پس بدین
 راجعات و در تیا و سینه امید و باطل امید غرض احد و سپهر جهان واقع را برین مبدی
 انکه در چپ که افلاک افلاک به نظر غرضای عیال ایران بلکه تمام جهان رسالت و نیت اخیر
 بعزم انجیز حاصل و بر حق افکن شد و در جهان روزی که طعنای شوکت و عزت از اهل علم
 عبور میجو و نظر کیمیا از شربین برج اندازد و زبان حق را کاندازد که چون این برج
 منزله عیان این سینه است که بدست حق غامز این جانفشان در اید در حقیقت و متعالج
 فتح این علم که فیلسوفان فاضل منش نام بر رتات قلمه کثای فیه اندکست و در افلاک
 خواجه بود مشهور است که جز این اندازانچو هابو و تجرد استماع این کلام الهام ایست قد
 حادوت قلم بر زبان این کوه سپهر شکوه بهینه شکستن این علم که در صدندان بلند
 حیال متعالج فتح از اربطاق منبع الهیات قلمه حبال کذاشته بود مدکن افشند بکمال
 این برج را محیط حق و خود در او رفت و سپاه ایران را بهدایت و افغان اسرار الهام
 از این دله فتح معتبر شد و ظاهر اینست که تا کد حلال الهی بنودت و الاخت شاکو و
 ارجید بر کمر شجری این برج که هر یک هر چه قلمه ایست سر نماند کشته بند کرد و
 لفظ نام این کوه قلمه فایده که بر این دینده افتادند و کوه است همان جبر که این دینده
 که خطاب بقادر خالق سر از دست و عصا بایده که امان زمان بهاد و فغان خود و برور که

لکن انداخته علی الحسین بر هیچ دارا شرفت سپاه و زم خواجه و از این نظر تلاش و دایودوم
 و خود و زمان مکان بلند دینان جای داده سر کوب ستان حصار را بشم تا هر که از ان گذشت
 این کلمات بسیار خوش امدات بخیر طبیعت در شایسته و کلین فضا طایک کلیمکن گرفته
 بر این صبح بر لای بدین و نکند و بدین بهاد و زمان سپه سالار و برین خوان شد و همانند
 به برج چهل دینده و اچان کرات بهاد و بلند تلاش و مشر و رخصت بر شرف نیت نمود و
 دیگر که بهاد که نام میدادند بخار و از عزم انجیز برج حاصل بلند و قمار عیال و برت نام
 بر پشت نام قلمه سپهر کذاشته است ساحت حالت ناسوت را بنور ظهور سخن راحت بهاد و
 سپه سالار با فغان چهار هزار نفر از مردان کار با اعتقاد و ابیات جانم جانم انجیز برج مد
 کرده اند و از آن خطم سطحاً انکان اسمان نو امان که یکی از دیان عهد علی بنوشانی
 مشهور بکینه کوئی بود بخت و ناسوت و دلیل کارش ناسوت حقیقت نکند بلند و از این بهاد
 و از آنکه بد کینت اندوه افغان که بقدر و بعد نقش خودی را برایت بنیان کار و از ان
 سوله معنوت و مقتضات صمود و مجرت نوار شیری علی خطا و عزم و انوار که تیار با
 تراعد احتیاط اگر چند نفر از فتنه کین و دوست نظریه بر و کان صاحب چکر خصامید
 ممانعت مقرر فرمایند امیدان هست که بنودی در و از بحراب مذبح شیع بکین و
 انکوه بلند بهاد خوانده شود چون نور معظم اله از حقیقت از دوه بهاد ریحان و
 استغای مستحق این برج طالع کرد بد مولی شست نفر از فرقه جزایر اندان که
 از صدای فغان مراد افلاک افلاک است و برج و جز و خود و جند عدم هر بخیر
 کمر نیتی مبد و محمد علی بک و بر قضا با نوار کوه سپهر شکوه فرستاد **فرز** فرستاد و چون بک
 کوه کز او زان بردی شکوه همه شجری شیب و تاب سزای آتش جبر شرف
 هر چه جوی همه شرف چنان بهر جیون فغان و بهاد و بلند بجان عدد نگاه
 بکاه چنان تو گفتی که بر دیند بر فغان بعد از آنکه جمعیت سپاه بر پشت روزگار

بها در خان دست بهم دادند و حیات و سلام را با آفتاب و نوران بهادر بخشیدند
 از راه دور و از راه شاهی و از آفتاب و روی بهمت مقصد نهاد و علی سادات را تحفه بخود
 که اینهاست خندان غایت به نامزد بهر سربازان رسانیدند و خود را به پندار سنگی که در پیش
 رویش افتاده بود پنهان نموده و در آنوقت از آخر آن برج سعادت که در دهانهای خود
 نهاده و آن بهادر سربازان را بهر کرد بهر بودند حکم و حکم کشیدند و این صیانت کرد از اعدا
 سازند و از اعدای خود را بهر کردند و در آن دم صدای انفجار جنگ و صدای توفان
 کشیدند و مردم بهم گریخته گشته ظهور و یومینخ فی العصور روی داد و بجا آمد که از این جنگ
 هند و سوزنهای آفتاب را از میان کرم شد و بر روی خاک و وجود بهر از آن بیاد آن
 در آن وقت سر و تن این پیکان که دست خود کربان و جود را بکشت جان و اجله او بودند
 از آنجا از آن جنگی که حکام از آن زمان از آنجا جایی روی نشیب او از آن سر صده صد
 قربان و درفش و زلزله کبر و از آنجا سر کربان کردن گشت از زمین که که بجا آمدند
 از اسفل سقر خاکیان گرفت و همچنین جمع عمر از آن رسید که کم کم از آن و کربان
 و تنگ و آن روز و از آن روز هم قربان و تنگ و تنگ از آنجا که از آن روی
 آفتاب صبح اگر آفتاب بخود بخود افتد و آنجا بهادر خان سپه سالار که پای و شایسته
 پیش از آن زمان جان بناموس نمایا کرده و از پیش رفته بود و درین کردار لشکر را
 بعد از جنگ گذاشته و خود را از این خیمه و تنگ بفرج رسانید لیکن نام شنانش
 در آن وقت که دست حمت داشت به روی آید و از روی زده و از فراموشی بخود
 جنگ جان نداشت خرد زده بود و بقیه آن شخص صحیح القول که در رسالت سپاه
 مقدس است انعام داشت شنید که خواب و دهانهای میزد که صد و شصت و بیست
 کرد و بیست و هجده نماز را که رفته بود و در حین آنجا بخود حکام و مردم نوردید و بجا
 جیسا با از آن کربان کرد و در بنام و تنگ که بخود بیاد و حین آن رسالت بهر و

[illegible]

بلایند اسیر بی نظیر جلوس و دان و در شکاه کلمه یکبار فرار بر آید اما ان بدسکار از سندان
 شکست برید **مردم** بود حاصل عاقل الهی شد : چو خبری می باشد از سخت و جاه خرد
 بخان و جزون انجین : تو خاوه چنان باشی و خاوه چنین : بیاسی اندیشه خاوه کول
 تو کل باطاعت خاوه نام کن : منجم تو کل شراب خاوه : و لیری بشود که داور حکم
 و حد ساقی او و ساقی بدان : که داور بدید بر بر بنیان : بی هر که و درخت کوشید لیر
 شود ساقی کوشید دست بجز سقو عاقل از کشته نام و شک : بزن شدت چرخ شمن کینند
 هر چنان شمن شود بر فلان : کدی سرش را امیزد : بپازد بریزان و جزون خصم و قاف قرایم
 قرا به خاک و نا گنجی چون قرین کار اندر چکان : شود نقد بر منم تو نقل بمان : بی تا تو از
 بلید بر خوش اگر تیغ بود تو و شمن بکش : اختتام احوال جزیت ملال انکه حقیقت
 دست بر روی که بنایدی چراغ ایدر شاه اعظم صفی قلی بیگ مذکور بر نمای اید روی
 بختیای زده بود جلکی را شد و خاوه تو لیت خطاب نظر علیخان حاکم دارالارشاد علی
 خا الویرج بلکه بوجه تمام و اتم و اکمل بر پایه سر بر خالوت عرضه داشت نمود و در راه او
 بکو حذنی حکم بجا عطاء اقطاع شجاع دیو جو با اسم ساقی شجاع عرضه جلالت عز و صدا
 یافته مورد ازین و چنین لو لیا دولت ابد برین کرد **حکم** حجام عطاء شد انکه نصرت
 و معالی نه نظاما للرفعة و المعالی صفی قلی بیگ بشو چو با شوی بشفقت شاهانه مستظهر
 ستمال بود و با که حقیقت خجرت و جلالت از نصرت و معالی پناه و بر منم اید روی بجا عطاء
 بخدول العاقبة جغتای بی تا لیت و ایا لیت پناه خجرت و شکاه مزینا للوزیر و الایام
 القو که نظر علیخان حاکم دارالارشاد ایدر بیل معروفه عرضه داشت نمود و وی از نصرت و معالی
 پناه سعید بوده ملک و اوبه ها یون ما بر نصرت و معالی پناه حلال باشد انکه الله عز و جل
 خدماق که نموده باشد و نماید شمول شفقت شاهانه خواهد شد و در شهر خجرات شکاه
 و در بیکار و خان سپه و عسکر و هندو شاه و یوسف شاهان و تعلقه و بیست و یک و لک و

مردم اکثری از انجین بجاقت برید و ضلع عداوت نامزدان با هم و شک و شجاعت **مردم**
مردم ساقی قلم کلک صواب سلاک شد که چون بر سر سعید از ان کلان بنام بجا
 خان سپه سالار عا که هندوستان و اوزت که از روی کینه هتیر اخراج از هر جیج جیل
 ز بند گاسته بود انقسم شکستی که خاصیت سومیانی نکرت انسان دوست کرد و بر بجا در اند
 هندوستان روی نمود با نیکو دیدار از او کرده که عهد قدیم با او و از ان ابرافا از قبا
 و در این وقت بن در و شکم که سپاه خلقت نصرت مقدم در فضایی سواد شب گذارنده و
 گر اکابر پیش و دیدهای و در بین نقاب مزین و بجا و اخبار و اخبار و اخبار و اخبار
 در ان شب طلایی نسب که در نظر رخساره فرمودم ابرای لیلته القدر کار می بود بجا در خان
 هندوستان بقتله ایست که از قبل اول هزاره که بیل نقد جان از دست نکند نقاب
 شانزده تعلقه یک رنگ داده بودند با نقاب خرد بر داشته مقدم در سواد که جلیز بنده
 گذارند و اقطاعش انکه و چنان کرد : مستحفظ بیوان در ان قدم و داور که گذارند
 کاریت انسان عاقل از انکه ان اخترا بروج سعادت و را افسانه الهی القدر دست خراب و
 دروغ گفت بعبادت و اجبا اشتغال دارند چنان که بجا در ان روز خاوه مشورت صوب
 مستعد شدند و قدم در دلمان او که همان شکوه گذارند **مردم** چه کوی که از نصرت
 جاده و شان : زدی شک بر بارک انسان : خاوه تر بر سر بیدی از جیل داشت
 و وزیر بقتله جیل : چنان از بیدی شده که تابان که شکاه او کل انخاب : مرد و رفقه
 قدر بر سر جود و مزینند : بیدی از ان او سر بلند : بکن شک و دلمان او کوی که از همه
 جود و دلمان او بر رفقه : کن شده تر از ان که دلمان او : مطول داشت و قایم
 بجا که مقادیری راه که از انکه از کوه بقدم سوار کرد و خاوه از ان تدویر انان و شک
 فضا از ان دست تظاول ابات بکار و شکلهای مراد افسانه برده بود و در ان بجا
 انکه کار بر او انداختند **مردم** از خجرت و در بین و در حدان : مر و بر سر و بر سر و بر سر و

۱۱۱

[illegible]

[illegible][illegible]

3

اهل دافش مرد بخانه افسند چرا که در آنجا محاصره بود و سلب بدین سبب حفظ آن بود
 غریبه را بیایند و نگارند **لوحه** تا گذرانند که در این زمانها و لشکریان یکصد و پانصد و خورده
 شدیم اب هر طرفه نزال سالش که چندی دید و صاحب عنایت است صفای کوه نیست
 و مریه و هر رنج جات نمائش که در محله تمام بود مرهم خوار نیست است بخت و چیست
 مصور **لوحه** این جفاقت در بغل مضمر حلقه افسند ظفر اثر کوه شادین در صورت
 مریخ ضایق و در معنوی و معنای و صاحب شکوه و صفای جناب از صفای نور بخش
 مهر و بیایند و وجود ان فایض الحود لاجار کوه درخشان شکوه لکی ابدار از آن لعل و رنگین
 تر از آن قوت و صفای لاری اند که چشم نیمه را چون هبه عمارش شکوه بخش مشایخ
 ملک ملکوت تر که کوه هم فیض او شکوه و رنگ تر از آن لعل و رنگین
 شک جگریم از آن کوه جلوه زینده ام که هست اندر لعل و رنگین تر از آن مقام چند لعل و رنگین
 و اعدای غشاش هر صفای شکوه چنان سبب است که بیرون شک که از صفای
 گشته و در هر شک که شک و زمان و میگزات تکریم و شاد و البر و عاف بود
 و انشیر بر شک ظفر منقش بر آن در خط چکه درخشان بود لعل چه
 با قوت شک و رنگین پسند و آن شک کوه فاما احتشام که اندر دماند و رنگین
 تمام بنا کرده اشاد و رنگین شک و رنگین شک که در صفای شک که در صفای شک
 سلب بدین سبب و صفای شک که در صفای شک که در صفای شک که در صفای شک
 انساب برای و لعل و رنگین شک که در صفای شک که در صفای شک که در صفای شک
 مریخ البیان که انخاب بدین مکان و آن حصار اسان و رنگین شک که در صفای شک
 بنا نهاده و در صفای شک که در صفای شک که در صفای شک که در صفای شک
 حصار بدین جلد لعل فساد که آن در صفای شک که در صفای شک که در صفای شک
 در یک میزان ایجاد هر روز او ترشند انبالا صاحب شک که در صفای شک که در صفای شک

و در سر روی و بر آواز بلند بر لای زین لای بلند حکم او شده است کسور سلطان
 امان شد بدو باره و لشکر این کار و بزرگان بدو است و رخ انجم جزاغانی را راست
 از بی چمن از خانه زود بزم از روزان حکام معصوم که به یار خود روح امانی به بند
 این که بکری که داف چه سبیل به یاری شد سوی که تا بلند کند بکری که از کله
 در بر بختی که تا کرم معذله روان مانی انباشته بود و عجب که اگر از عکس این شود
 این صورت خانچه این اگر بکری که زاده و دیده برویش از کوه کشته بلایه با
 جوید جلوه خورشید نهاده چون در سر اینده در بین ساع از بهر این که لا بد بود
 کار از کلبه ز بلایه با لایه چیده چنان چنان کشته و دست از راج که کلین بلایه کله
 بلایه حسن تویت خرم بود خیار کلستان ارم بود پس بر طبعان جمع کنند
 در این جمع کنند چنان شد حکم او شاهی زین امان نه باقی مدید
 چشم کس دروغ افش سپا و شکر بود اندوه افش بهر زود و جزاغان سر به دماغ
 طبعان از خط سبیل کرایه کرد او را در دست کرد شمع چون فایس شکست پی
 طاعون و خوراکه جانی در شک سیر چنان افان زهره دین از جشن شاهی جیب
 در این چشم مانی ز افش عکس شکر بر از رخت جانی چهره شاهی سخت
 ز سر کلکت این و کشا بود نشان او مرغان خرابه بدو سف و خانچه بود و بدید
 کار جانی کلستان که بدید صفای حسن انچه وجود در ایب مرزبان که کفر افش
 بهر کار از رخ بهر کردند بهر خانه از خورشید که ند کسی با مان این حسن انچه
 مکر از امان هر شیدار پدید فرغ حشاش بر لوح مزه لطافت بر بلایه مزه
 شکر بهر ایب و دین کلچین سلیمان بود و این باغ و دین ملک با صد هزار اندوه
 با این و کلکت و جزاغان بهرم سارای کلکت امید بقانون نامرست از این
 امید ز روز افش بر اندوه تاب تا چنان بهر زهره مضایحی که ند بکین

و در سر روی و بر آواز بلند بر لای زین لای بلند حکم او شده است کسور سلطان
 امان شد بدو باره و لشکر این کار و بزرگان بدو است و رخ انجم جزاغانی را راست
 از بی چمن از خانه زود بزم از روزان حکام معصوم که به یار خود روح امانی به بند
 این که بکری که داف چه سبیل به یاری شد سوی که تا بلند کند بکری که از کله
 در بر بختی که تا کرم معذله روان مانی انباشته بود و عجب که اگر از عکس این شود
 این صورت خانچه این اگر بکری که زاده و دیده برویش از کوه کشته بلایه با
 جوید جلوه خورشید نهاده چون در سر اینده در بین ساع از بهر این که لا بد بود
 کار از کلبه ز بلایه با لایه چیده چنان چنان کشته و دست از راج که کلین بلایه کله
 بلایه حسن تویت خرم بود خیار کلستان ارم بود پس بر طبعان جمع کنند
 در این جمع کنند چنان شد حکم او شاهی زین امان نه باقی مدید
 چشم کس دروغ افش سپا و شکر بود اندوه افش بهر زود و جزاغان سر به دماغ
 طبعان از خط سبیل کرایه کرد او را در دست کرد شمع چون فایس شکست پی
 طاعون و خوراکه جانی در شک سیر چنان افان زهره دین از جشن شاهی جیب
 در این چشم مانی ز افش عکس شکر بر از رخت جانی چهره شاهی سخت
 ز سر کلکت این و کشا بود نشان او مرغان خرابه بدو سف و خانچه بود و بدید
 کار جانی کلستان که بدید صفای حسن انچه وجود در ایب مرزبان که کفر افش
 بهر کار از رخ بهر کردند بهر خانه از خورشید که ند کسی با مان این حسن انچه
 مکر از امان هر شیدار پدید فرغ حشاش بر لوح مزه لطافت بر بلایه مزه
 شکر بهر ایب و دین کلچین سلیمان بود و این باغ و دین ملک با صد هزار اندوه
 با این و کلکت و جزاغان بهرم سارای کلکت امید بقانون نامرست از این
 امید ز روز افش بر اندوه تاب تا چنان بهر زهره مضایحی که ند بکین

بر اغان با خند از آنها دو بزم افتاد که کشته چنان از ماه می بستند و طوره مرتبه
 کردم چون هم می کشم ملک کرم بدکشت و دوازده اش می انداخت حضرت شاهنشاهی عید
 و عشرت در آن مکان می نشست و شاه می نشست و هر روز خوری با طوره
 مار و چاق و نظر خند و حضرت صاحب قریب رسید مصطفی آنکه در میخانه وانی با کرم
 که قبل ازین سرکند بی اتفاق طایفه از ملک و عذر کرده جغای پناه بدیده عرش استقام
 او و ده اعانت و معاونت اولیه دولت و دوازده و بیست و یک در کستان مرا جسد بر تخت
 متنگ کرده بود و درین کلا نیز از هر یک از این طایفه از ملک سیحان قلی خان
 کی چاک معظم الیه بدو عاقبت شد و تالیم طایفه از این موزده بود خان مذکور مصالح سریش
 سیدنا نایب بدین معنی را می شنید که او را کذا کرد که بر نامه حال غایم مکه معظمه ترا و اهل
 لهذا سیحان قلی خان مذکور طایفه را در دست برقرار کرده و در آنجا می نشست و سیحان قلی
 او را از شرف حدیث بدکان و بی تخت بر میان جان بسته از نامه مار و چاق عازم بلاد
 غراضت حضرت خلیل و خلعت صاحب قریب احکام طایفه از ملک لازم اعانت بحکام کرد
 خراسان مانع داشتند که در این طایفه از ملک از این موزده ترا هم حدیث کار می بیند و اندام
 نمایان چون ملک زمان عالیشان در میخانه از او داشتند که خود را از روی میخانه
 مرتبت بدکان باوشاه در میخانه رسانید که برین خاطر از این ملک هم میخانه
 و حدیث از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 شد از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 خراسان شد عروس ملک را بدین طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 تمام خراسان شد هر چند حدیث از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 بعد از این معنی حضرت جسد حضرت مقرر فرمودند که کارخان با نجاه دولت بدین

جاء و حال از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 بزم شهر کاوی آتشی از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 نقل مکان می نمودند و بدین طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 سیرت کاران که در حال است که عقاب را که در طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 حدیث کردی و بدین طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 بدین طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 بهرام صورت شیرهای از هر یک از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 متر شین و دوازده ملک در پناه حل کریمت در میخانه از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 با چندین نفر بدین طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 عرض استقامه حاضر آمدند که یکصد و بیست و یک خوری با چندین طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 حدیث از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 بجله تمام از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 دست و کردن بخیر خواص را بدین طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 بعد از آنکه از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 سیرت کار می نمودند حدیث از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 کتاباب المی با سیدی او که در کتاباب را بدین طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 صریح با این کتاباب چکبکست جن جن ملک از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 در آن وقت با او حدیث از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 همه بر ملک و همه بدین طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 چنان حدیث از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه
 کثرت از این طایفه از ملک از او داشتند که خود را از روی میخانه

خدمت خطای بدوشان و در بیوفای انداخته او را با همان یک کوزه را از خانه بیرون
 کوه خزن و در کسبیل فرمودند و غدا از همان غلله و براده و خاکی را بپزند و بنوشند و از آنجا
 کوه مذکور برتایند قلندر سلطان خلعت خدا و او سلطان بزم خلعت هم جایز پیش
 گذاشته چند نفر را کلاه قلندر را اهل میافتن آن همان نوزده سید محمد و کاشانیات
 پیشوایان سران مستطاف میگردیدند ملاکست بیرون رفتند و داشت که از سر راه زود
 اینجا خنجر با من از بنویسم متفاوت لهذا سلطان پنهان مکر و ترور کرده اند و از اسم
 استیلا بر سر تاختند و سلطان فرمود بر سر تاخت که من میدانم که با دست خنجر و دست
 نیامدم که با شما خنجر کنم و خنجر و مساکین را بفرستم و در عالم جوش و غوغا و بی
 صوری و مصروفی با جاب و کرا و پاشا ملازمیت میبرد که در بیعت و کوه و کوه
 نوز و فتوی و دوی و ده و بر سر صوری رحمت ما باقی خلاصه اند که کشتن خنجر است
 ملاکست اندک چنان بودی فرمود که قلندر سلطان و سایر که جدا از آن ایامی مظهر
 خاطر گشته حکم بر ظاهر میده فرمودند و بدین مظهر جوابی او ندید که با جماعت بیگانه
 کردم شما چند نفر میان ملاکست و در اسیر که تا عند تقصیرات خود خود خواسته بعد از آن
 تا صدمت و اظفار بقیام فرمود از حیل و زور **خبر** آنکه کربکشا بدانهم نه بساط
 مکر و خن موس بندد و کان بر راه و اندازد کارهای خود کار بیکبار و در مقام
 مظهر محمد تقی بمان ایشان در آمد و کربکشا بیکبار کشت و بیکبار از بر سر
 فرمود و مرغ خاطر بید از فرزند کولی را از فرزند واقع بشکست و دست کرده و بیکبار
 زرام ملاکست و در مجلس قصر کلا بدید میبند ساخت و با تقاضای ملازمین خود و هنگام
 که از فرزند کار بید خنجر و در پیکر اقبال و در شیرانی و اما از این بود
 نه بیکبار بیکبار برد است و بیکبار ساقی قلندر سلطان را با صفتان خدا و سلطان بد
 آورد و بر سر استیلا خانم از دوی خود نمایی شد و در حق که در دای قلندر و کار گذار

از آن بخت و زوایا حضرت شاهرخ او را بکنین با جماعتی از کوه و از دوی خودی سر
 اسیر تیره نقدی شده بودند و نظر بر پانصد نفر شد که بنویسند و بنویسند و بنویسند
 مقید سازند که اگر خدا و او سلطان و الد او تر خط خلاص کرد و بیکبار دولت او را بخان
 فرستید خاید که بدو خدمت و بخت این حسن حصین بدید و فرمود دایم شکر را بیکبار
 این خدمت عظیم خطاب از دوی خودی بدید و درم خدمتشان سر بیکبار ایدم ساخت و تقصیر
 او را این او را بدیدم بختی با الا اگر قصیده شکر شود قلندر مذکور و دایم خدمتشان
 خواهم بود و در نظر بیکبار حضرت انواع میاست تمام از اینم فرمود قلندر سلطان که
 در میان ایامی از آن راه اختیار فرمود و چون ایامی از آن راه که در داشت
 کذب و فرار از آن کرد و شمشیر بیکبار و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم
 تن بقضا گذاشته بای اضطرار او در دایم اضطرار بیکبار و در دایم و در دایم
 زبان ساخته تذکر میفرمود **مت** آنکه که بیکبار بود در دایم و در دایم و در دایم
 مردم و کوه و دران حصار است گفتار و بیکبار و دران قلعه ایلم و در دایم و در دایم
 سرایت فرمودند که چون جلاله و جزو آمدند و در دایم و در دایم و در دایم
 رسید کمر روی و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم
 بدید و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم
 باره قلعه و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم
 از دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم
 میباید معلوم از دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم
 خاوری و دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم
 مناسب است و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم
 در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم و در دایم

ملک و دو منصب بطریق علی بابا و از آن زمان تا کنون هرگز اشتباه است تا آخر امروزی و چنان
 که نمود بعد از حدود دین سواد و اندک در حین حاضر روی نمود که سید و مشورت
 حصار و ملک زمان شاهنشاخان پیشتر از هر که در پیش خود رسیده بودند که خراج
 اخیار و باقی میرزا بدیع مینا و اگر در باریقت و ملک اهل بیت سید بر نود و نه
 بخاطر خط و بمن و که انعامت و عاقبت را که نمود و چون در میدان جودت پیش گذاشته که شاه
 دهند و از خراب عقلت و احوال میدارند و از حد اقلی است بخان بلند آید که چنان استاده
 کار جدا بود ششانه رخصت و عظم عباد است و آفتاب و ملک و در حکم که لیکر
 خراب و در وصف آنها و در هر دو شایان و از کون تا ناحیه او و در بدین چند از
 خراب از هر دو آن ملک آمده و روزگار و بد که بجز بر رسید و روزگار بیکار بود و در حد
 ان و در بین باقی هر که صاحب تالیف از هر دو آن حصار و بیرون رفت و بدین شاهنشاخان
 و دست بکن و از آن استین حاکم و بر او و عالم عالم کرد و مذات بفرقا که و خندان
 مرده و خند هر که در برابان شریات شریع بدین شجاعت ایستاد افتاد و هر که در
 رست هر قدر بر حرم عظیم از هر دو بدین غایت از آن جانشان کشته شد **هر که**
 کرد و بدین پیش از آن و دشمن از طرف میفرمود و مخصوصا که سید را و از آن زمان
 ساخت و غنیمت بخواب مانند کواکب استیاد و رحمت مژده و بقیه بهج سعادت چون این
 عزت و جمیع کار بخان از کاه شاهزاده اما کلمات و فی سلیطان از یکبار و بدین معنی بود
 جان شاهنشاخان بخاطر و کرم سید و سید و کرم و از آن که بود بخاطر و بدین سید
 نمایند که شاید بدین و انعامت را که ملک و از آن دولت اما خند و بدست و در او
 پنا و است و از آن قصاص نمایند و در بدین وقت و افع و بدین سرکار و او شاهی و
 ملکی داشته و در هر که جز یک از دو نفر بر آید سر از کایان دایره او به روز کند و از
 داخل و افع و شای که بعد از پنج جصل و بی ایما و مقر و از آن که در حضور و بیاد و از آن

نعمت

نعمت از دست و با برون نمایند سید از پیشتر و از مقدسات چون لشکر چش و زنجار و سب
 ه دست سپاه هند و شاکرد بد ملک زمان شاهنشاخان و جهان سارکان و سار و سار
 بیشتر کار و سید و نام نمودن از برای شاهنشاخان و او و با خند سید از آن که چش و زنجار
 کشت و در ده خفان روی کار و بار داشت و بدین معنی و از او و بدین که از آن سپاه
 روزگار ان بی سید و بدین خطا کاری و تالیف افعال و روز که شده چند ندم و یکبار از آن
 سابق بود که داشته از سب حرکت آنها و عقاب آنها و عقاب آنها و عقاب آنها و عقاب آنها و عقاب آنها
 بر بدین معنی و از آن که بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 خان و در بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 انکه با آن که خشم و شغلی شد **بیت** تا از آن و در بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 افش و در بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 فرمود که بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 نفسی ای خرد و از بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 مقرر کرد که از حساب بیرون رفت و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 دو کافه و از بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 کرد و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 نام از آن که بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 چنان که بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 بر آن که بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 که از سید و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی
 کرد و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی و بدین معنی

نام حضرت امامان از طرف مشرق و مغرب و در هر یک از این طرف ها
 بدایلی که می باشد از قلع استانی است احداث نموده بیا یکی هر چه تمام کار بند هم فتح شد
 و بعد از آن روزی بر می نمود که جعفر مذکور سوخته شد و کافر بوده در عالم روزگار
 سید المرعایان شاهرده بدین مکه میرسد و با شد و حقیقت حدت هر کس با واقع
 بعرض می نمایند باشد که جمع خود را و از آن که هوای روان است حکایات بود چنان برسد
 که همین معنی موجب انطافی و منتهی بود از آنکه اندک چکلی و همگی از آن روزگار
 حین اوقات از حد کفر گمان خود را با اعتدال نماید و چنانچه در این مقام از پیروان
 نیکوین عالم روزگار و خود یکی حیثیات اخلاقی از روی قانون و حکمت عملی و در بند
 مکر و تدبیر و مفتوح ساخته شده و دست باز بکنار او و نیزه حریف خود نشاند
 اظهار نمود و بدین سخن بر زبان نهان که ما بندگان با خالص از آن قبل عالم دور کار و
 می بخشد سفره او و در هر یک از این اوقات در حد مکاری و با دشواری بخوبی که شد
 فاضلان نیز از این روش و روش و لغو همان حقیقت که گفت تمام تمام از آن روزگار و
 گفته شدند از این احوال و محصل چنانست و اعتبار کار خود را و کار خود را و از آن می دانیم که
 صورت گرفته اند و به هر چه می رسد بر ما است محصل و درین کار شمشیر ما است و در
 استوارت چون تحصیل حاصل بالی و هم بطاعت که هر چه خود و دان شاهرده و کار و از این
 چنانست که از این حسن معنی از ناصیه گفتار و کردار هر یک است بطبع جعفر را از آن که بود
 از حال روزگار و از آنست که می دانیم و وقت بعین خود او و حضرت شاهرده و از آن روز
 سکنند و بگویند از بسیاری اوقات که جعفر بخاک رسیده و داشت و از طریق گفتاری
 و ادب و روی مزاج و اخراج هر چه خود و علی الرغم از کرد و خداوند به رخ نفس بر کش
 کار کرد و بر سر خود ایستادگی نموده و در انجمن بوجهات خود و بر جعفر خود و در حد
 امراء و اعیان نموده که حکم ما اینست که چکلی و همگی از روی اخلاص و اخلاص بر سر این

در روز جمعه مکاری و تجدید اقدام و پیرو و دقیقه از قانون حدت و جبهه عزت و
 و زو کذا است نمایند و از امر و قوا جعفر که از آن مقام است و سرکار است و پیرو و ما
 کپی که امراء و سفیران و در خوار خطرات سر کتاب هر سکت بر لب اظهار و در هر چه
 شد و بعد از آن از این روزگار و بکش خطای عظیم و از آن که در صورت و معنی الم شود
 سر و سر و در آن چنانکه از روی از آن شاهرده و رفع مقدار و در آن امر و سفیران و در آن
 از بود که جعفر باقی را سید باقی نموده از موقع این واقعه و بر سر از آن غیر از شکسته این
 مذکور و از آن چشم از غنایات شاهرده و از این امر از دو کشته ان احوال شاعری
 مانند کلماتی جعفر آغاز نکند و گفته شود هر چه تمام کار بند بر روی سید تمام و در
 روزگار که از این چنانکه خطاب از آن عالم از روی در صحرای احوال و شمشیر کفر گمان
 بر میان جهان بسته است و سخن پیاده و از این کاه و شمشیر و نجات و کفر و زکریا
 حریف و بنام برآمد بر این قاصد بر تمام لوی و طریقات بود و بر از و خند و در صحنه کاه
 عز و مرتبه و بگوید که از هر چه حساب از آن از آن جهان انسان در کرد و بی فقر و
 خاغان که چنانکه از روی و از حصار باقی های ابدی و درون نماند و در میان سپاه
 ظهور می یابند و این احوال سرافرازی نموده و جعفر در صحنه کاه از آن که بودند
 از بسیاری غایت باخ و استان رستم و اسفند یا و شد حکایت خلعت بزرگ و از آن که
 شاهرده شرف از آن جهان معانی کلمه بیان سخن و در وی یکسان اظهار و
 از صف و رنگا و کرد و از آن روزگار از این باخند و دشمن کشی می نمود
 هر که و در رستم شکوه و دل بر میداند و از آن که شکر و کوهی چشم زخم حسد و بخوبی
 تراشید و در دود بگردان و بقیه و نشان جو بود و هر ملک جهان از یکسان
 شهاب الخانات نشان از چشمه و در آن عالم از آن شاهرده و از آن که در آن بکار حضرت
 شاعر کشت و کوشش و بشمار کرده و در صحنه و از این عزت و از آن که شکر و کوهی

بهر واره و اما اگر قند جان تا خند و کار خرد را موافق مطلبی که در آن ساخته چو نتر
 بهر خند و قند رسیدند ذوالفقار خان و فروز جنگ تفنگ و عداوت بر چند کشته
 بر اجل نظیر به که کاندان قضاوت بر دست انصاف نظر کشاد و اندام خراج که
 سر کرده انجاعت بود چنانکه مذکور شد به هم غرض از زوهای بسیار و حسرتهای بسیار
 و له و در دلهای خراجی بهر حال که نهاد زرد و آبهای بل نامدار نزد اسبهای
 چرخ و غار خوش و خوش احلی بر نه اشتیاق که نقش سروا نش پاد و سندان برین
 عمل کردند و از در شرف سرفراز صاحب الاش چون از حال آن پسران ازین سواران
 نزد پدر پیش آمد احوال بسیار خرد را مقابل بکشته و بی رویی از ایشان طلبی بفرستاد
 و همی بفرستاد و بعد بکشته و داند بقتل و درین جسد هاشم خراج میدان
 کارزار شتابان گشت تمام که بهر قفای هاشم خراج و سبکه و قضاوت و بهر
 غارتان جان سپار خان و دل بنام و ناموس و از در ده حصار و از انرا قدم حرکتان
 و جهت با بیرون گذاشتند و آن کرده ایستادند که بهر فکر اختیار و نمودند و دست
 از سر جلد مقصد کوه تاه نمودند و چند مدتی با ترس و ترس چنان جنگ قتل و کشتن
 در آنوقت و لیکن بیات مردی از ارباب بهایه منصور خرد را به هاشم خراج رسانید خراجست
 که سر او را از بدن جدا سازد و نگاه از دست قضاوت و سید زان تفنگ با این و بخواز و
 خرد و بر او آمد جماعت بهر که منصور خرد را بدان نهاد و مشهور و سبانه زود دست
 و بازوی انصاف او را از آنجا که بقعه و بیک که در او بودند و از زمان صفی قلی ایستاد
 که دیوار نظر و توان ذوالفقار خان بود بر هاشم خراج زور و زور و در یکدیگر و میان حال
 و چون انرا داند و سیدم حرکت المذبح و سید و سواران و جد خرد و بیرون نهاد و از آنجا
 میهمان بدین حد ساخت و در قفای قلی نام شخصی از ایل زکمه که در آنکار و همدست صفی
 مز بود و اسبهای زیاده و با اسب خراج هاشم خراج ایستاد و بعد از آنکه در بغل او بود

درین دسار و دره و سوزید و سوزان قلع و ارسند و دست او زینت خود را از آنجا کشید
 و چون ایستاد مذکور و از آنکه در آنجا ظاهر شد که مقتولان بودند و سیدم است لهذا و
 انفقار خان فرمودند که احدی بخوابد که حیدر مقتول را بدوش می کشیدند و پانچ و بیست
 بقعه او و در قفای قلی مذکور و سوزان استماع ازین و کلام ازین و در آن روز و در آن روز
 عجلای بر سر حیدر نهادند و نقش او را بدوش گرفته عازم قلع و ارباب کردند و
 قلع و ارباب و ملقب ذوالفقار مقرر فرمود که سر و تن هاشم خراج را و او را که لکی
 در این روز که ایستاد بقعه و طویل و موسوم است مدیون ساخته و در آن روز که هاشم خراج
 مذکور و از آن سوزید و سوزان معظم الیه فرمودند که صورت بران انایان سازند که
 اسکان از او که چون مقول از جمله اجله است او را پیش القاسم قتل حیدر از نمایندگان
 بعد از آنکه مقتول و درین سیر می شد بعد از چنانکه احدی از پسران خراج
 مزبور است و کشته گشتان بقعه هاشم خراج را قتل استخوان خراج هاشم خراج است
 جان فشان و فرمودند که از ترس و آله و فرمودند بود که او در میان سبکه و سوزان
 و کس حیدر قتل نقش او را در قلع و ارباب خراج را مدیون ساخته صورت بر او را
 این گذاشته اند و ستاده مذکور و عا و قضاوت خراج را ایستاد و در دست برین کشته
 استخوان هاشم خراج بیرون آورده و از ترس و کشته گشتان و اما قتل افعالم و احسان
 بافته عا و کشته گشتان طلب شد و صورت مرعوب کرد و در اول روزات پیش
 حکام بزرگان خان و نظیر حکم پذیر شده بود و در پاد و نقصان بر شصت و چهل
 که کردید که او را اسلحی مخفی اطاعتی بود که از سبکه و قضاوت جمع و بعد از آنکه
 نشین از آنجا و افش شده بود و در آنوقت پیش از زمان استقبال عظیم بود که از آن
 عظیم ایشان پادشاه و حقیق بقعه اقله و ششم ازین و ازین پیش فراده بود و در آن
 حیدر نباشد کسی که او را از آن قوم سران و فرموده اسلام گذاشته باشند و

جایز مطایع و سرای احمد معصومین اختیار نموده باشند و معوی فی الحال معتد
انقباض و سرنگانه عباد بالور و بیان داشته همیشه مانند شیرالماس و حقد و در بیان اثر
بشرع روی مشهور باشند و اگر چنین بکار برده بیست و شصت احوال و عادت گفته اند
بر زبان حقیر جانفش شود هر کس که مرا طاعت حق نشان داشته است احوال را
در میان داشته است هر چه که از این نشان شد شایسته است که چون مرد جانها
امید که دایم الامام و دشمنان خاندان صفویه مصطفوی بخند و مکتوب باشد حق محمد
والله الظاهرین

بر آنست نشانان خود پیش و نشانان خود بکار صاحبان داشته
تا آنکه چون از راه و قمار و صاحبان از توسط نفس بدان کاهانه امانت با نهادم
و عود و ساکنان و زندگان تعلو کرد لهذا کان از رضا کان بلیغانه تقدیر و نیز در
قرآنی جمله بیک گفته است ارجاع و سیر جاکو تا از انصاف عدل سینه خال نشینان و روضه
کنار و میاد و مبدع و اوقات استحکام بنای و بیاد خرابیت و دوستی اعتماد کرده و
بناه سپرد بنات جمله کریمین خلعت سفیانه و معالیه تا اماند و در شرح خود
دان و دلا و دان و صیحه و دو بهاد و دان میدان اعتماد و سزایان سزایان و کل و
ساکان سالک سر بلند و بیزان ایشان ادا و اخراج حاصلست که از این روزان و
مشیت قدرت موجب وجود است گذشته و چون از این دست خردی و در صورت
سرب و زاری و قوت راه و زار و رخا و معر که دلیلی بخاد و دلا و مره انگلی و لاجی و دان
کار ویت عالمانه و فکر است بکمانه مرآت بکوش و جرح و دلا و چون کن اندیشه
خود را سر بر و دان کن خواهی که ترا خلع و دلا و خراب و زخمت عذر و بی زاری
کلکون کن مؤید این سخنان حضرت نشان و شاهان کلکات طهر و امان الکر و

رو بیکه شاهزاده و از این نامدار کرده اند که از این حد و والد خود و خدایت عازم سفر
قدما و پیش و جعفر خان به نام از کبریا و قوی باشی و شاهزاده اش و دلا
حاضر بود مکر و درین راه خدمت دارا شکوه و شکوه کرد و از روز که شاه از این حد و
عازم این سفر شد پادشاه از این بر سید که جعفر قلمه قدما و از این جعفر ابد کرد
من و من کردم که با قبال صاحب دلا و بیک پای حصار و سیم و دیده و دیده و بقلعه خرم
جایا سبب چیست که چند روز از بقعه صاحب گذشت شاهزاده معظم ای جعفر خان را
خارج از حصار فرمود که ترک بقعه و تا اعلی و از کردی کرد دیده و دیده و بقلعه خرم
جایا سبب توقف چیست در روزهای حصار این نیست است جعفر خان نیز بجزر ساید
که اندک و بجزر از نمای اید و اقلان از این بخت و در بی خابسته و مکر و دلا
دارد و بدان جعفر احمد و مکر و بخت این می نام که شجاعان لشکر را که قریب ایشان چندین
روز از این بر سید و در افریز و زباید که بوشید و زان حصار اندازند و بقلعه دین سبب
با سانی سبب و سبب حضرت شاهزاده از طریق تکام جعفر خان محفوظ است و در وقت
غایت خرم روزی که بکابل ظاهر بال و بر فراز نام شهر جعفر از جای
خزین بر فراز است لشکر از این بکار خندان است شد و بر است و میر و بکار
شاه در قلم جعفر کوفت قرار و زن و مر و جرح و مر و بخت و بکار و سبب بکار شد
دل ملک از انکرا بیت کرد و از لشکر سین و پیش و پیش و بخت و بکار و سبب بکار شد
نزد و بکار و بکار و دل خاد و اهل قلمه کار صف هند و بکار و بکار و بکار و بکار
مر و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار
نزد و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار و بکار
کلکون کن مؤید این سخنان حضرت نشان و شاهان کلکات طهر و امان الکر و

[illegible]

اگر چه غارت غل و کشته شدن جماعت خان مذکور رسیده بود و آرد کرج و آتشند که علم
 مدبر حکم لشکر خان و غیره بفرمان بدیشان آمده بایستاد و ایستاد صبر و پایداری تا روزی که نامه
 طلبی بچشم خود دیدند
 برابر باب بصیرت خلق نماید که چون قلعه توسط تیمار
 اندیش مهمل بقیل سلطان سپاه منصور و قهر قشای و داند و این جز بوی عیاد شاه همدان
 که بجا صحر قلعه قدما و اقدام داشت رسید غنچه طاهر کل لشکر کی افغان بود و صلب
 توانا بیا فاش این غلام افشاء کرد و فرستاد که کارکنان دولت تالیفات نرایند کثایت
 در آورده بدینا و می تواند بامری می بینان حصار قدما را انداختند
 ایها الناس بدانید که هر چه چنان که بیست ملک تر صورت بمان ایها الناس بدانید
 چه شاه و چه کما که بلا سر زده و بریده و بیکان دمان ایها الناس بدانید که قضا
 تیخ خویش نکرده بکشتن هر چنان چند باشد و درین سلسله چون در دیش چند باشد
 چو الگه در زندان در اساس بود این قلعه چه چهره حکم پیش پدید بود این قلعه که
 اسان چند از شاه ملا فیصد حدین ملک تسلط و تسلط بمانند زکشت رخ فیل شاهان
 عنقریب است که از این خواهد آورد شکایه بر این پیشه بجای آرد که سر کنگران قلعه
 امانا رسیده زنده باشد که به بنید بجا آید کیکان قتل خواهد شد بجهل کون پیش
 فتح از در صلح و نرایند که باید امان چون صحن از ایستاد بحدستان عظیم افغان در
 الغر از مدی سخی پیشه علی عرض داشت کرد و بدو که این بیت را بجا نوشته بمان آرد
 حضرت شاهزاده انداختند اگر تیغ عالم بچند زنجاری نریزد که تا خواهد خدا
 زینا یکسوار ز دشمن هزار سپاهی لشکر نماید بکار بعد از آنکه این بیت بوی خود آرد
 رسید خط خویش چند کلام نوشته و صحیفه پیشین قلعه فرستاد
 نشان و پیوسته نشان و قورچیان و غلامان قلعه و دعا و اسلام و بار بر سر چویشان

لحوال صفت و ترکی اهل قلعه نکرد بر عرض عالی ستالی عامر سپیدان و روزی که در قوت و شایسته
 رحمت مقرر بود و بدو که هر کس ملک است عالی آید اگر آرد و بدو که این درگاه معلی و شایسته
 بمنسوب و چکار و اقصان تقدیر و بخت و احوال غایت و رحمت بر لاری خواهد داشت و کرد
 زین و کثایت داشته اند و درین مقام غایت و رحمت خواهم بود چون غنچه طاهر
 خواهد شد شایسته اند و بیست و دو روزی پیش از آن فرج شدن قلعه بدیشان فرشته
 نادر ایچ سود و طوبی و خود داشتند بجا و درین چون فرشته مذکور دست محمد و بین افغان
 خان قلعه در آورده و معین نامه و معین شد و در هر طرفین المرق مستحقین عظام
 اکرام و دیران و افغان خواهی که در خود انداخته بمانند این خطاب این شرح علی دوی
 که از جمله کتاب بر این ذوالفقار خان بود از حیات غلامان خانان صاحبقران نوشته بودند
 حضرت خان بر فغانا انداختند بعد از آنکه هر یک که از فغانی هدایه بجا بیاورد
 صاحب این هدیه میسر بود و چون مذکور داشت که در وقت که بین با شایسته و پیوسته
 و قورچیان و غلامان قلعه قدما نوشته انداخته بودند و بعد از آنکه معلوم
 شد و از شرم و جرات و استیلا اهل قلعه از کجی از وقت افغانی شده بود و در آن تجدید
 که معنی در زمین است نماند که آن تیغ الحیدر را هر فیض صاحب طینت امان
 و حاجت ظاهر و بهر حقیقت که زینت مقدسات و نماند که این چند روز حیات است و نماند
 بران الرق علی الله از فغانا قدسی ظاهر امانا فی و انما فی نوشته شد و روزی که
 و قورچیان و غلامان قلعه قدما نوشته انداخته بودند و بعد از آنکه معلوم
 باب از تختان کایه عرب و عجم و اکثر طوایف خادم عبداللایه و حدیث بسیار است که در آن
 و انوار ساریه و است و بجهل که بعضی از آنها جمع شده رسیده باشند و شکی که بکنان معنی
 شود و بکنان حدیث شده باشند و بکنان حدیث استیسه لطیف الحی است و بجهل
 اوضاع و روزگار اسباب و روزگار بسیار بود و بجهل و جمع آورده باشند و بجهل

و در عرض امتداد این وقت سه ماه هندوستان را فتح حاصل شد و بعد از آن هندوستان را فتح نمودند
این سال چنانست که هر روز نانی را انقضاء چهل روز بنیم بر روی زرگان طایفه جی
داوه ایدو چون که ایشان را هندوستان را فتح نمود و هر یک را با خود چون شکست این طایفه
داشت باید که در هنگام طلوع صبح روز چهارم اتفاق لشکر پادشاهی با عتقاد نائب خانم که
بسیار کجاست سلطان زایل شود و در صبح بعد شوی و قدرت جزو نامحدود و طریق جزو
بدیه جزو مشاهده عالی میراث و الزامات این مقامات و طایفه امانت و صلح و طایفه شکسته
و در آن وقت عجزت شاهزاده شقامت و رخصت آنها و امانت حضرت معظم له بعد از اتمام
ان کلمات و در جواب خطاب نمود که اینچنین که من در آن محل از سرکاران شاهزاده کتائب شکوه
طایفه ایدو علیه امر بخارجیزه اسطوره بخواه نمایند از یکدیگر برتر و برتر و چون مشربان از
مقام نایب را بداند که می مشاهده کرد از اینچنین و فرشت و طایفه و طایفه ایدو
و اشیر ایلیه و اقسام عجزت و سکونت و رعایت جزو جزو اول و اول ساندو و اولان
سراسر و بنیم علی هذا التماس فقر بنمود که کارخان جعفر خان جلوس حاضر ساختند از
علی ای که دوران ایلم عبد الوسا اقدام داشتند بود که جزو ایلیه و بدیش جزو لیلان و یارگوف
بود و نگاهگاه چندانه موش نامید بد گرفته مرابن جزو ایلیه و بدیش و در اوقات مطایره از اسب
که سارها را بنوازشند و در اولان بخوانند که میرد و اختداد جزو بدیش و بدیش و بدیش
اغانه رفاهی میکرد و در حین رقص کاهی مقدار یک کوزه و کوزه طایفه و بدیش و بدیش
یامد و کاهی می نشست و بدست خود در ریاضت نالندگی اصول نگامید داشت و بعضی
روزها هر یک از این رفاهی فلج می شد و می توانی بود و بدیش جزو ایلیه و بدیش و بدیش
و در رقص میکرد و بر زمین و حوالی میزد و در عرض امانت مرابن و بدیش و بدیش و بدیش
چهار شهر را برهما نمود و قلعه نالان اعیان افتاب شرقی انتخاب پیرا جودی میزد و در آن
بقصد چهارم و کاتب خطابی سب و سرگرد و سنان از فرشتان خطوط شعاعی و

بدست کز قتل او قلعه را نزد عبد جعفر خان میراقت به بستی دم و قریه را عداوت
و اقتل میکردن گفتند که اهل اصفهان را بخانه مقرر کرد که نزد وی بکشد نماله باز و کفر
دود حاضر اندوه اندو جعفر خان را گفتند که از وی را اعتقاد بسته بران سر نیز بکشد و این
تصد کرد و لا طایع چند خاندن که تیرغ جعفر خان را از غلبه دارد و چند نفر از اولاد
المنته معلوم بهرم شیش جعفر بن ایلد و گفتند که اهل ایشک بنا و دود مدون حرف و اندیشه
بزم یورش قلعه او دود عانم شود که نزد لطایفه جن که چهل روز است که وجودش
نکست برود و احسان ثبات و بالفعل درین مجلس حاضر است بیکدیگر تشریف و تشریف
بخاطر از او مدحی که فرج است و اگر بدانشا حباله انداز چند غریب و گفتند که بیهوش
بکوش برسد و عداوت بکشد که یکی از آنها بکشی فرج او جز و بعد از آن که این حال اعلان
نمائی از آن لغت به سکا و اگر چه جعفر خان طریقی چند نفر از امرایان را مدتی برود
زنجابا سببه خود پیش فو که حاضر باشد اما نزد کور چون جعفر خان را او پیش بران
کار سعی دیدند گفتند که خویش که این قلعه را با ما دود و نظام یورش فرج او باشد
بیا و دارا وقت حالتی روی دهد که وجود او خراج سوم این سخن معقول جعفر افتاد
دیدند و گفتند حالا سخن کوتاه کن برین غرض مرا که کن در جواب این احاطه کرد
که من منت میدارم که دود عدوت شما بدین سعادت خطی نایز بوم لیکن بزنگان لطایفه جن
ببین بگویند که امر و نیز پیش ملاحظت میکنی بدون آن دان ایشان را حرکت کرد و معقول
الها بدو است سرفه شود حاکم آنکه غیر نجان بجعفر گفت که نتوانی از ایند داشته و نیز شود
مرا و این اودم بعد از آنکه جعفر خان چندین نفر از ناز و ناز کاران را صورت تصد
بیزیت نجان آن تلند از امری بگذاشته و بجز این امر بعد از آنکه از حاضر سلطنت بجز یکی
آن سپید و زم خواهی است بجانب قلعه او دود نجان را از آن نفی که آن را دود و
امنی حیات را اقتل بکشد و دودم آن چند نفر از افاضت ناسا که دود این اصفهان

کرد این بدان قلندر و چون بدیده عریض صورتی مقدس را بدان خود بدیدست خود را
 بر پیش چشم کرد و بپایان قلب نگاه کرد و گفت که این است که از رخ فرخ عینت کجند که
 واقع در پیش آمد و جای گفتگو نیست جعفر خان و از نزد ترانه بود و گفت جعفر
 کرد و سر عزیمت را پیش خود بعد از آن که در از و مقدمه بود و در میان خوسری شد
 از راه پان بنگان خود و جعفر بود است تحت انعامت و بیکه قلندر انداخته از آن خود
 بند و او حریت سوا کرد که چه قسم مقدس پیش آمدان سالان حلای لا اله الا الله
 که اگر از رخ فرخ عینت نمیکردی مقدم سعی بر رخ هکی لشکر بکشتن بریت هیچ میدانی
 که در انعامت که در بوی و نقلت محصورین افش کردت من چنان است هر قلندر نگاه میکرد و گفت
 فی گفت درین قلندر جاری و نور است که حفظ حرمت جبار و در کنارین صفا بیاورد و قلندر
 سه در نورانی ظاهر بسیار قوی و کل و عظم الحشر و تنو مندا افتاده و یکی از پیکار کفر
 و شیخ و انقش من بعد از این چهل روز بقربت عنایت جبار و دستای این
 جبار و نورانی خیر است بودم در آن اشاک که در کجای محصورین افش کردت آن یکدیگر
 کوچک که محافظت است کوه انعام دارد و دیدم که یکدیگر است خود را گشوده و از آن کوه
 اشارت بکنند که بنشیند این قلندر صبر را بیکدیگر که من است و او الهکست عی و کفر حکم بر
 و فریاد و بر رخ کجند جعفر خان از این بخان مقبول طبع افتاد و در حرمت و در جعفر
 بجهت اسباب بود و در از این کفر و کفر که سپه سالار بولک که کجای
 صحیح تا از انقضای میدان وقت فرمان ایمن نمایان ساخت جعفر بر افش بیکه
 قلندر آمد و بد کرد آن کشتهش بیکدیگر است و بیکدیگر سر بر از این فکر کذا الشیخ
 نمیکرد جعفر بر سپید که کار مقدمه معلوم و یکبار سپید گفت خان جوان شیخ و بول
 کوچک بختیم طریق در کار بر کرده است و دستهای این سرور بود و بیکدیگر از این
 مرها کرده حالا نگریدی شده ام که چه سازم جز اینکه ناچار بودم و یکدیگر صبر را بیکدیگر

میبود و از عشق موز جعفر مذکور چون ناخکایت از انوار اسفا من و حرمت که روزی انان شهر
 بند خا کرد و اندک گفت که گفتن من چنان بود و نگار بود و از همان طرز که مرا کشی بکنان بر جرد
 که گفت جعفر بختی و موم جعفر خان بفرمود که ساد از فرجا معاند نشود و حریت باو شاه هند
 گویند که فلان مرد است ساس محمودین را ساخته بود و چون جعفر بخیر است که قلندر بدان ساسان
 بدون کشته شدن سپاه هند و شکان بفرقت و راید لهذا ان قلندر را سحر و ایتله و ساینه
 بر کف از این کمال گذشت و او را بیدار ساخت و متوجه جعفر شد شاه زاده و انان سوس
 و از کار گذشت و از این بیان من را بفرمود که شاه زاده فرمود که از کشتن او بجز بر سوزانی
 چه حاصل بکنم از هر طرف خواهد بود و غیر این حکایت را از شخصی که قلندر می شنید
 مذکور بوده استماع نموده خانه احوال او را چنین تقدیر نمود که بعد از این حضرت قلندر
 مرد را اراده کرد که در شب خود را بقلعه اعزاز و در شهر ایشان این کرد و بیکدیگر
 جعفر را بکابل برزدند و عیش چند روز را از این چنین برسانا بچگون خلاصه بود
 صاحب الخیر مؤلف اخبار این اشعار و در این خود بر این مقدمه نموده بیان احوال قلندر
شفا و در باز جعفر قلندر و در کارانند و هر شرفان شفا و در باز جعفر قلندر
 ستان بیکدیگر محل سیر و جعفر کشتان شفا و در باز جعفر قلندر و در باز جعفر قلندر
 ایشان از شاه زاده صاف می شنید و سوا انان و از عریض شفا و در باز جعفر قلندر
 سر شاهر حرم هر وقت است حکایت نمودند که بهرمان فی و طی و صبر جعفر و در باز جعفر قلندر
 الهام بدید کارخان کوی تحقیق حکایت و زکات ایبات رسید که هر محوری از نزد و در باز جعفر قلندر
 که دست قیت از دمان شاهد سحر و شفا و در باز جعفر قلندر و کشته دست جعفر
 شفا و در باز جعفر قلندر و در باز جعفر قلندر و در باز جعفر قلندر و در باز جعفر قلندر
 مستحق صفی سخن و در باز جعفر قلندر و در باز جعفر قلندر و در باز جعفر قلندر
 خلالت جعفر و در باز جعفر قلندر و در باز جعفر قلندر و در باز جعفر قلندر

اتبع المدي **في الفقه** معتق به رفته شاعلم شد آنچه در باب نگاه داشتن تلمه با کمال
 و جبر الحاقی نوشته بود تلمه عقلای ایشان پوینده خواناد که عالمی که سر خود را اندازد کار
 خود کرده است نظر بر انجام و بی برانجایی تا جان داد و دود و دوزخ و این عالم هم سعاد
 دارد و هم لشکر و پکرم که نامش که این تلمه را نگاهدارم ملک و اقبال باد شده شکری
 نه سعی عالم و نیز کرد که اگر این تلمه می نویسد تا قاف صاحب بر این دوزخ و عیش و تنگدستی
 و شادمانی و این تلمه میگوید آنچه از غایت ملک جسد و دنیا و این تلمه میگوید و نور
 معلوم شد که این تلمه است که تا قاف صاحب بر این که در حق من داد و شد الهی بایم شای
 انجالیست خرا می شنید **دست** که در حق و دست از ترغیب و تشویق بر او بود که ملک کند
میرزا یحیی خان برادر او یحیی خان تلمه در این تلمه که ملک کند و دست و دست و دست
 دولت اتحاد و ولایت بر ملک و عشر عشر از معاش آن تلمه بر این سنده و در بدو بیست و شش
 از هر یک ایشان که هرگاه که با و شده از ده این تلمه را می کرد و در حق و دست از ترغیب و تشویق
 می داد که شاد و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 بها آورده و در هیچ باب کتابی نگردید و بواسطه همین امر و غایت و بهر این شرف
 بهر این تلمه که شاد و دست ایشان باشد تا الفاتیهای که در خاطر هر چه از تلمه می کنند
 نسبت بشاید تقدیم بر ساند و مرتبه شوال الزم و کرات مودود و احد از خود و دیگر از دنیا
 بر عالمیان ظاهر شود که با و شاد و دست که در حق و دست از ترغیب و تشویق
 دولتی و این تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
جایزه و الفقه و دست ملک که این تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 ملک تر است و دولتی که بعد از این تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 که معلوم نمیشد این تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 که بدکان جاسه و در حق و دست که جاسه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید

و گفت

و گفت این جاسه را این چنین بدید گفت بدو جاسی ترک گفت که جاسه بدین خوش فاش بیشتر و بدو
 و در سرخ است و جاسه بدین جاسی و دوخته شد و جاسه را بدوخته شد و جاسه را بدوخته شد و جاسه را بدوخته شد
 با صندوق و دولت ترک گفت بعد از این تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 سرمد به چندی کار خود بدو ترک گفت که جاسه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 هر حال این تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 و آلا جاسه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
از همین زمان شایسته و ناصر شد که در حق و دست از ترغیب و تشویق بر او بود که ملک کند
سلطان ان و یحیی خان برادر او یحیی خان تلمه در این تلمه که ملک کند و دست و دست و دست
 و یحیی خان که بهر دست تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 سلطان سپاه دستور که در دست تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 شده بود و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 بعد از شاه زاده کرده و در جواب تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 روی و در تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 مادی و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 القاب با چند نفر دیگر از سپاهان معصوم به تخت بر کشتن ضرر و محصور و شاه زاده بر ملک
 طبع عالی شعور و فرستاد و در حق و دست از ترغیب و تشویق بر او بود که ملک کند
 که تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 با مرتضی خاتم و اندام داشتند و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید
 کار و طاقت طاعت شده بود تا صدی بهمان شاه زاده از چنانچه یحیی خان و تلمه را می بدید
 به یحیی خان رسید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید و تلمه را می بدید

بمان معصوم شد تا به کار نشود علی یک جبار را شانه بکند و خاک بکشد
 خاکان ساخیر از آنکه تاه اندیش خود را می سازد و بر سرش بود و در میان او و سید
 اخبار بنو و در میان هندوستان و سایر واقعات کرد و این که در این
 سالها بین قاتل که عزت و شرف و بیوفایان و حاکمان کفر اوقات خود بعضی
 بخارهای کانه برآید و عاتقهای که در این حضرت از یک کار و سید چنانچه از شعله اش
 سیاستش ظاهر و از اهل دولت شرکت می باشد و از جای تا تمام عدالتش کوشتن و کشتن
 می باشد تا به چند ماه از اوقات خود ساعاقت صرف بچشم و صفات سپاه و فرزند
 رعایا میکرد و بدگاه کاهی بجهت تریه بلای مقدمه پیش و عیش و عشرت کوشتن و دست سائین
 کاعلم از علم و ریاضی می باشد تا آنکه عاقل و فاضل و شایسته سلطان بهار کاشکار مقدم و در
 ظهور و کفایت و برده و ناکند و از این روی کار و کات تلویجها بمان برداشت خاکان
 صاحبان جشن نوروز سلطان این سال را در شان خودم شهرهای اذانی و سوزنا
 در دروازه السلطه کند و این که بعد از این روز و اقامه اند و که موجب عجز از این بقله و
 کوته اندیش می توانست و در میان اهل جاجاخانه سرکل خاصه و بی روی داد و بخان
 که قد علی یک جبار و اولاد حسن و خان که استخوان و جودش بود و نه خان غلبت و
 نعمت بود و از یکجانبه از عاقل و دقت و خلعت و در جاجاخانه نموده عاقبت کرد و از شرف
 کیشد سپهرش هدف تر طعن زده شکان کالفا و کشور راست و قتل کرد و خود صغیر
 نموده سر بفرشت و شمشیر شکانت کوته کشته و لب حشر و جودش از این روی
 شکان از آن خورشان اهل زمانه و جودش و سحر و جودش و قتل کرد و از شرف
 در میان اقران علم شد انچه اعمال نداشت آن حران ملک حلال آنکه اینچنین جبار که
 بجهت شرف و شکاری ساجد و جودش و جودش بود و توانی یکسایه و از این روی
 سفرش شد و از این جودش خود سامان کرده بود و از این روی که کوته اندیش بود و

جاجاخانه کار خاصه و از این حاصل و حقیقت از این روی حق علی یک از این روی
 و کشتند که شخص خود کرده ایم که بدین طبع این مرد به شکار و مزایای و جودش یکسایه
 از جبار طای شرف آن شکاری و قدرت تغلیر کرد و دست خدمت نظارت پناه دست خدمت
 مقدمه بود و صدق قول بجاقت بخیر و طاعت که در عقل بخیر و صدان عیش و انشی کرد
 که بدین کیفیت کرد آنرا هنجار انارش از کرد و بدین قید و بند از این روی و نقصان و جودش
 صاحبان از این سبب در میان قایون و در باب اول او و در شرف و مقرب کرد و بدین نظر
 انوار و اسباب او و از این روی که در این جبار انارش و جودش و از این روی که در این
 جبار او و از این جبار اصفا نموده که در شکام ضبط انوار و جودش جبار انوار او و از این
 شرف و در میان اسباب و ظاهر شدن این جبار و علوه مقدمه کرد و بدین جبار و از این
 برهان یک که یکی از اجدادش از این روی که در این جبار و جودش و از این روی که در این
 از این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این
 در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این
 بدین روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این
 کشتن چنانکه کشتند بود و در وقت این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این
 هم در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این
 خانان صاحبان تغلیر نموده اند که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این
 مرض و جبار که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این
 و در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این
 گذاشته بود و حقیقت عاقل و دقت و خلعت و در جاجاخانه نموده عاقبت کرد و از شرف
 و در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این
 و در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این
 و در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این روی که در این

[illegible][illegible]

بود و چون بتواند نام علی از محال هندوستان رسید و راجا شنید که او را لشکر خزان و
 وفایر میفرستد و او در ده جلای پادشاهان حیرت کرد بد شاه علیه چند روزی در ستون
 رجعت افتاد و انظاره با اتفاق شیخ بهرام صاحب بندری بدو گرفتند و بختش در
 خلوت بزرگان خوشی میان او روند و دفع ببرد و چون بختش در خلوت بزرگان خوشی
 نکرده و بختش را بدید که بعد از رفتن سلطان او را بکرب شاه زاد و بدید
 بدید افتاده و توفیق خود را در وینا کبر آباد مناسب حال ندانسته بر سر استیصال و بخت
 که معسر سلطان او را بکرب بود و بعد از مرگ سلطان او را بکرب که نقش خالاک
 او را انداخته بود و در خاطر داشت که بختش برادر دین شاه معدودت خواست که چون
 از راه بیاد او می توانستم که ملازمت تمام اگر تخفیف یا بدو توجه صورت می شد
 مراد بختش از هر یک از این بام بدین نکر افتاد که با بدو رفتن او بدو و چون سواری
 امرا مراد بختش را معروض میدادند که این حرکت بر لغو است و مراد بختش را بدو گفت
 خیال او رفتن داخل ندارد و جواب خطاب میداد که شما جماعت فتنه طلبید و بختش را بدید
 و در مراد و در بدای کار هم قسم شده او را معذور میباشند اینها که گفتگو
 بینا بدین سخن را گفته رفت و بختش را بختش چنان غافل از این که نقشند قضای
 بر سر فتنه نشانی داد و سلطان او را بکرب که بختش بدین شیخ بهرام صاحب بندری
 گرفتند برادر او را امپا کرده بود شراب میان او در و از مراد و از ان مستطاع او
 کار سازی نموده بعد از میان سفینه هم را از مراد خالی کرده میل خراب میفرمایند
 او را بکرب که صحیفه و شیرین بر خوشنفا و عزم بود و درین خواب شیخ بهرام بیدار نموده
 که برو و اسلحه او را از بدین او بدو و بدین بختش را بدی او بدین شیخ بهرام که بر سر
 هوش و بطول بختش است قبول چنان کار می سپید کرده بود بدین فتنه بعد از بدو
 بدین از بختش را بدی شاه زده و در انوقت بدین کات سلطان مراد بختش از خواب

بداد گفته مشت بر سر بخود شیخ بهرام صورت فرستاده گفت ای پادشاه فقیر بختش
 فقیر تو را بکرب برادر سلطان او را بکرب و بختش شاه جهان در بختش سلطان او را بکرب
 مراد بدین امدت تسلیم نموده مراد بختش بدو خطاب کرده گفت درین مدت بختش تو را بختش کرده
 حرف امرا خود را گوش نکردم و با بدید و بدید و در صد و خالصت در امدت و در صد و در
 بختش را بدین اشد از بختش بدو سخن و بختش بدی دید که راه عدولت بدین امدی او بکرب
 این بختش را شنید گفت قریب باد و شاهی بودی بختش را بختش که مراد بختش را بدید
 بختش بدی بدی بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 با مراد بختش و مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 فتنه بدین مراد بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 مراد بختش بدین بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 شیخ لشکر بدین بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 مضطرب نموده بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 مجموع و امپاد او ساخته بر مراد بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 مراد بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 و بختش از بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 وقت شیخ که سلطان او را بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 او را بدست سلطان او را بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 شکوه رفتن بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 گفتند از ان بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 معذوری از ان بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش
 مؤثره بدین بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش که مراد بختش را بختش

لحا حبه بختن مقدمه مزبور و مقدمه شد که جبار علی بیل حیدر قوی بی بدان سرحد رفته
 حقیقت ذال علی قوا قریح شخص منورده و سرور دارد و هادی بن اوان میرزا محی و وزیر جل
 قزوین که حجه نفیض مدخل قندهار و غیره بعد انصوب و غنیه بوده اند و نفیض مزبور و اسط
 کتان و قنار مخلوط و ساید و هدی بن وقت چهلوی این کایت مایل بجزارت شده بود از بلاد
 بادله بیلان لایم را مات صاحبان هفت کمرته فزله بود که یکی از منزل مظنون ابا
 انوار است بحکم سرادات جاه و حال شده در منزل عرض رسید که بعد نقل خان اینک
 اقباسی باقی خلفا عن لو خان که با عزیزی از حلیه معتقدان استان استان قوا ان سلسله
 علی جلایه صفویه بود بر جنت از دی پیوسته حبس لامل علی بفر شد که حیدر مجرم المیرا
 سید مقدمه صفویه و علی ساکفا التا التلو الحیة من دند و منصب عظیم القدر اینک
 با شیکری دیوان علی از جری امارت و الاستحقاق با حق و امان خلف از جند و بعلی خان
 مجرم که در پیش بر منصب نکر و در خدمت و الدی پیوسته کار شده بود و رحمت مؤمن
 چون از منزل آمدن کویج و امتداد کویج بر کویج علی ساقفت از فرمودند انکه جند لکشا
 نیز و تر کوه مضرب خاتم خلف احق نام با و شاه کرد و غلام شد در آن منزل خانه برون
 فرستاده شد که حیدر خان بیکه یکی استرا با و پیوسته سیدی و غلام با و تر کوه
 منصب جلاله اقباسی بدو مقروض شد و حدین ازان صفی قلی بیل ناظر بوزنات است
 که در خدمت نظارة ارضاء و در شده بود مقروض شد و اری غازی که بوقوف نیز از
 مصارت قطع نقل از علی مکتور طبع کند و متاع خوشی را به نیک نفس و درنده دات
 ابتلع نماید صاحب جم غایات را سی و حیاط کاخانه راستی بخلعش و جایزه و التافش
 و ارجع شمرده اند و حال انکه صفی قلی بیل مکتور در استبداد و اغلال ساخته قلعه
 کلا میز شاد و در عزت از اندوختن کارها تش صدق ثبات کرد و بدین سبب بر سر شد
 انقد مات از ایت قزوین ایت مصوب حکامی که از بجان شتافت و حرف ارضی اوقایت

مضرب سادات بندگان خانان صاحبان شد و هادی لکشا این ختم و ایت
 انشاء و الحی ملکوت در نهایت جود و غنی و عزت از هوا و ایش بخت از ایت و صلیت انشاء
 و اوان و دیده و در نظر انشاء صفا کوه ریت از جنت جنت امیر کاکا و جکیده کلای رکاز
 مانند راجه و از جا هر چه شد بهارش بخت نظر چنانچه لکشا ایش هوان مثل همین فصل
 اری بی بخت شخص اطفال بخیر و در انان حاد ایش از غنیه اطاعت هوان و رضایع و در آن کل
 و مضایحه ایش از کثرت انشاء شکستگی و کار ظهور بر بنیاد نیراب بختا اجداد که صفا ایش
 آید از تر ازل و در نیک تر از اوقات تریان هوان ایش از دیاری و طوت شاره و اوان سلسله
 و وضع حوا ایش از شدت طراوت و در انشاخ و بجان به اخند و کلام و من لخر چون سلسله
 و کلشن کلای ان از جنت جنت صفای و در کوشه راجه ایش کوه که خرق و در اوان صفا
 چون بر امان کلای از باقی **مضرب** و در شش من در من و مزینق از جنت
 شیم کلشن ایش از شدت از من و مواض ایش عید هوان ایش مقل از با امان و در کلامیکه
 و در پیش رفت از اری برج اسد و در هر روز باران و بیلار بدین سبب اری و در حال
 انوار شخر است چنانچه انکه کثرت انشاخ ایت از ان عید و در و خانه عظمی احداث کشند و در
 ان اید جاری و به بجه غلام شستی و شود و ما حق لای ااد وین بفر بسیار است و در کلامیکه
 کلمات نموده در سن بن جل اقامت انداخته بود تا وقت دریا و جبر مردم از و لای بیلان
 بکار صید ما می تمام داشتند و هر روز نیز با و در قرین ما می بود و نیز تر کوه نیز
 و غای داشت و جلاد و اند و بن ایدیه نزد یکستان کوهیست در غایت بلندی و اکی
 که از انرف خالی نباشد و از هر طرف اوان از انجا و تر نیک صفا و سول و بدین سبب از ایت
 طایر جنت بن شده اند که حضرت سلیمان علیه السلام علی تناسخ حق و اوان که حیدر مزور
 و بعضی گویند که فریدون خلیا و ایت و ایتا و ایتا ساخته بریزان معدن که کرد ایت
 شهور است که اگر کسی بکشد و اوان که بجزای مضرب بیلان که کرد و خرق و در

با کرد و از او انرا که بفرموده از او ای جان لحظه سعادت جزو داشته تسلیم شدی
 مرغایان جوهر درای بخش اگر مرغ از طایفه را تو بد بسمل میداد و در همان لحظه برضا
 از همان تقدیر رضا میکردی بخت صیدی که لذت بیکان برادرش را یافت و کم رحمت
 و حسن که از پیش شمشیر مشربانه که بر تنش افتاد **مهر** چه بد بخت صیدی که از وی که بخت
 بشیر از حق جزو بخت خوشا آنکه از جزو رسیدن گرفت مرغش بران رسیدن
 گرفت مجرای آنکه نامت چند روز کار شکار پر داشت طبعانی سعادت صید صفاکان
 سعادت جزو بد و اوقات عشرت است که در میان از قنای پرده خفا صفا صفا چنان
 شدی است که از مرغ انبیا شکار بهر عدالت شکار اندر هکته که در جای ناچهار حالت
 سعادت حاکم قاصد مرغ خوش کرد و به سوی انرا از اوقات اندر معرول نموده و دیگر
 آنکه صفا قوام الدین محمد از تو اب سلطان المصلح فی خلیفه سلطان از اب شکیانی
 که جزو نامعدود فقر و مشقا را به طایفه از او داشتند از منصب عظیم الشان صدقات
 معزول کرد **مهر** بدان ای حکم صفا صیر که در مرغ صیدی ناری بطل که از آن بود
 سر و کار معسر و دان و افق و کار شکار هر دو مسوولان مرغ و شکار
 نظر بر مقامات او کامیاب سخن رسید از مقامات اوست شقای چکان اشارات
 اوست حدیث شه شاه عالی مقام بود حکم العین کنز الکلم کتابت که در دست
 بدست نمودند و در حدیث شریک سخن می که ارشاد فرمود داشتند دل از بهر عزت جزو
 برداشتند تو هم دست از خواست خود بدال بفرستد و افق نظر کن کار مکران
 می آورد جام مشروبات طایع خرم خرمی که کافیت میدان چنان از انرا از ملک
 بخوان برادرت اگر سالی یک طعن بهند صفا لک طمع زانده زاده در پیش جزو
 که بر و نه نقش اندین و یکش طمع که کن از کسی در جهت سپارد بشیر شاهدیت
 فکد که دل از تو دایم مرغ شود چنان قیام چه برکت حاکم مکر مرغ کالج از دل

چان چان که چه بر کرد و این کالج خاکست خاک طایفه شریعت شقای و در میان
 طریقت اساس هر آنکس اندام که چون میروند زنده به طایفه و در زکریا **مهر**
 الحذر بطول اندام سخن مختصر مرغانه جزو طایفه چکان صفا بیام هر است پس
 پس احب به وقوع این واقعه واقعه عظیم که حدوث از انصبت بذات مقدس خاتمان صفا
 زنده مخیرین بطایفه مرغی خوب پیدا افتند و می داد و شرح طایفه اجمال اگر تبارخ
 هم شو جای ای لای حکم خالق ناز و نوز و با طایفه مرغ و نامت و در زنده یوم این حکم
 در میان طایفه بود ازین ره که در کف خفا خوش بیان صیر و کبر افشاده و خفا و بیجا
 نیست بهر صفت صاحب قران عرض بیاری است که پس از درین اوان جمع از خزان و فایده
 الحساب تمام علم بدیع مرغ را از قریه رسوم و ادب بیرون گذشت از جزو او چه داشت
 معزود که کم طبعی بکار و نه طبعی و او طبعی از ان صاحب بهر خواست از کف و کفایت
 مکرش از کفر حساب شکوه تفکیکی بر قنات بکار کرده بودند و حکمی مرغ صفا کرد و در
 احب از طایفه معزود و از انرا از ان ایلمی مرغان طایفه بخار و در شدن کرده و خاتمان
 معزود که شایع جزو را بهر صفت تبدیل و شایع نفس یک نفسی را بر و در تلبی جزو کردی
 بیع گرفته و در بد مرغی صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا
 طبع نظر از انکس مرغی که چه در نظر طایفه کاغذ راستی بیکان از چند نفر جزو گرفته
 طایفه و از انرا بر بود و باس و خود بر کرده و در مرغ و واجب بود لیکن خاتمان صاحب قران
 طایفه جات ایشان را اما انشقاق ندانسته المهر جزو بود که از انرا جزو گرفته اند و با و ان
 نظر از کفر که حق نظریات از انرا یافت نمایند آری ای حکم مرغی که در دست بیام و در خاتمان
 مرغ و کمال طایفه از انرا نکیت خاتمان و از انرا بیست بد و لا بد حقایق مرغی که طایفه
 مستوفی خاتمان مرغی و بیست مرغی که حکم صاحب بیازن و از انرا نام داشت که در
 مرغی که گذشت مرغی صفا و طمع و با انرا زنده اندیشه و در او و در میان و فایده

الحسابه من زمانه قضا و عرض اندك روزي بر وقت احوال و مفرقه محاسبه احتیاجش
 نام بدناش را با سر گذشتنگای و مفرقه قضا سر خط احتیاجی نیست نماید و زمان آن
 بیان هر چنان نویسد که این جلد را بجز محالست باشد و مفرقه احتیاجی ندارد
 در نظر امثال جلوه ظهور داده سزای آنکه کردارش را در بخار طبع جفاکار می کند
 لشکر بدان ای و بر محاسب حساب که کلکت دهد عالی را خراب مرویش ازین و رفت
 جر ممکن اقی هر چند حرفش چنان کن که در ساعت از خواست که کلکت دهد عالی
 خوب میز نگوید که کارش خطاست سیر رشته و فرود کار مراده جلوه اندازد
 مفرها بنا کرده کارش که باشد غلطی او بر بزرگ دهد جائه او روزی فساد
 بیک ملک دغا بیاورد چه عامل مروی و عقوبت نام مرید جاکیش به دو عدد
 در اندیشه عالم بیکریک عود شوق مکرش از بیکریک بیکریک از بیکریک و در جا
 که هست این سزای سر هر چه عالم تو ظلم کند پیش از او سوز و حوائی نازد پیش از او
 چه ای و دینان در او انداخته و نظام جهان چه عامل کرد از بیکریک نویسد
 قتل جز و محضری چنین نزد که نام مکرش نیست بگوید اگر محض او خطاست بدان خود
 و افتر بیاورد که هستی و درگاه سزاه سلک تقوی و کس که کرده شد با اندک زمان
 افکنده شد به برین تلخ کردید خداوند نام حکم خود بدو خوش کلام جفا جفا کار
 به سر باد ستم بر ستم بدست عدلست و داد حمد و دین سال که بچنان خلعت خراجان
 که حکومت ولایت دوری سرفراز بود و وفات یافت در این اوقات سلطان خانین صاحب
 از نصیرات بجای محمد خان بیکریک سابق سیران گذرانید مقرر شد که بویکت قلم
 بدست و بران زبان جا نشاید کرد و سرنگان عالم و عالمان مکر و بداند **سلطان**
الحجی بیکریک سلطان او را بکتاب پایا بر سر خلافت میر و حسن فرمود و خانین صاحب
 او را بیکریک **الحجی** بیکریک بیکریک خود را از بیکریک **الحجی** بیکریک بیکریک

و بمحض ذوق لشکر و شرف از شرف و سایر اوقات و در آن سال و روزی داده
 بر برای بنای سزای و مفرقه احتیاجی ندارد و در آن سال و روزی داده
 سزای و قدرت شاهانه از دایره بیکریک سوز و کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 از شماع اشارت عاقلان که مستطاع ملک جهان است لازمست بدست و بدست و بدست
 مدش هر چه با و انداخته مطابق انواع غایت و رحمت از برای سزای و مفرقه احتیاجی
 که در آن زمانهای ایدم جهان است بر لازم و مستحقست لهذا هر روز بیکریک بیکریک
 هر چه با و شفاعت کار و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 مستطاع با و بیکریک سزای و در نظر حجاب کشور و افش جلال ظهور و توانست با و بیکریک
 مصیر مفر شدند و بتوسط مصداق و موقوفه و موقوفه و موقوفه و موقوفه و موقوفه
 اظهار مفر و رفاه حال و عذر از آنکه سر عاقلان مروی ایشانست از جفا که بیکریک
 الظاهر طلبید آمدند و بدین وسیله عطی بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک
 کشته بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک
 واقعه اندک تربیت خان **الحجی** سلطان او را بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک
 سیر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر و مفر
 الاندک سلطان **الحجی** سلطان او را بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک
 بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک
 از هندوستان خانم درگاه عرش اشتباه شد و در جواب بیکریک بیکریک بیکریک
 که مقتدره الجیش سپاه طغرل شاهر صفی خان بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک
 بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک
 نمایان بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک
 و شایع همه اندازی که شده حساب مشرما و بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک بیکریک

و بعد جوی از دهنه کشت و طریقی بود به معنای تحت بلد است به هر صحنه هم رود
 میدان جلالت جهان بدین چون کانه کشت و مده می باشد که توسط شصت دست می
 اندازان صاحب نظر امری که موجب شکستگی طیار می گماند داشتند جلوه طیار باید بود
 بر اولان نظر یافته و دو مان تحت شمع تمامت بلند هدهه عازان جهان سرافکن شد که مرغ
 شخیران خاقان را در زمین و پیش روشت شد **کافایه** در آن روز نیز و زنده مر
 حوان خزان تحت صاحب نظر صحنه خاص عباس شاه خداوند اوج خداوندگاه
 دستان کبر و رون جیدین بخش چنان شد از جابر الکتب خوش بختش کان صیدار
 ثاب خداکش همچو تر شتاب خندان کانه بهم نامند و یکی همچو تار یکی همچو بود
 خداکش بگویند کان گفت ده برآمدند هر گوشه او را چه این شده و تحت افراشت
 کان را زنده و بالا کشید در اوقات سعد تر خنده مر مروی او و در کان
 چه دیدند گفتند باو پس فرای کرد و در فرج و بدین چهره کاش زرم سازند
 سون حقیق و اسرا اندازند بختین شخص قضاوند که شکند از انسان طشت
 من شوق کانه از پیش از سر کلاه از سر جزیش انداخته مهر شرف اسانه و زنده و زین
 بر او زین خوان بود حسن بعد از سیدی شدن ایضاً چون جزو شد بدم میدان
 وجود کن است و غرضش از شعله مشعل تقدیر بسلک تویر خاقان صاحبان انداز
 مقرر بودند که هنگامه از امان اقل دست اسکان و زمین میدان نقش جهان چنان
 مؤدب **شیر** عیان شد از سر کلاه کاپان و وان شد هر یک از ثاب نزد و شتی
 شد و دران شعیان چه میدان نقش جهان شد چنان و دولیله القدر این مداد
 زین خیر افغان زنده شد هوا غریبی شد باز اعلی و در زمین جوی طیار ترافوت
 کیمیا و جزو بخت و قلب و جود طلت اندوه سواد لای با مقصداً از قرض صاحب
 عیان و بدایت و ناله و در پرده حجاب چنان بود حساب ایشان خاقان صاحبان و

شب چندین سال با سر خود تماشا کرد و در هر یک روز نظایران کیمیا تماشا جلوه و روزی و اگر
 کو کرد و کیمیا با آن که از غلظت کرم بیضه نموده صندیش از امان طیار و ست املا و و فی
 به و اخت و تا این دم و بوقه کرده عدم با شش کیمیا میروخت و در این مقام از کیمیا نقش این اثر
 کرد و از آن اقباشان بدین صفتای جوی طیار و در زین تحت صاحبان طیار که در
 سیر ایجاب نظرش بر قدر مطلب که بر شو طیار و انداخت خزان و دوستان خاقان را در غرض و افق
 مشعل تقدیر بر اثر زینت گرفت و خندان اقباشان را چون فانی کرد و در بخت خال و بدین طیار شمع
 اندیشه که شعله صفتای زینت بر زینت بدین تحت و زینت طیار و در زینت و در زینت
الحوری بنام بدین شب که از زمین بود نظر کشیده موس و در کوه طور نکای با شش کیمیا
 با شش مرغ غریب تحلیست با هر سر شاهر از چشم فرزان و از غرض صبر قالیان و شوق غای
 به کیمیا چنان عالم شد و خیمای کیمیا اشی تنگمان افغان خود کوه آید و هر هوا از هر جهت
 تراکم از او و بیضا انقد صفا پذیرفت که در آینه خاند دید مردم تماشاگران و شمع جلوه
 پیروز که در دایه این سرود و در سر علی بود با شش یکت و درین کیمیا کلیران کیمیا کیمیا
 و چون خاطر هائیه طرف بیت که بدین آب و رنگ با هر های لعل بدین خاقان و در امان کیمیا
 بدین طیار چو هر یک از آن تماشا شکست هر شانه از آن کلستان با هر امان خندان هم جید و هم
 هر امان از شعله اقباشان شریف اگر بدین خاقان در چشم از شعله حب بر بهایت کلستان
 مرعد و کانه و در وقت در انداختن و چنان بسیار اسباب عیش و سرور مردم چشم
 تماشاگران حضور بود خاندیده و در امان و کیمیا بدین **الحوری** ندیده کیمیا از کیمیا
 هم درین خرم امان و عشرت فشان هم زمین هوای تمامی بر سح باطن زمین از سر
 سحان الله قوی و سنی چندی که باو شش هم شرفا شد که در و در سر و کیمیا کیمیا
 یکش می ماند که شنیده و در امان مهر کار و در بدین صفتای و در خندان کیمیا
 اقباشان بخیر و ساختن کلاه عذرا ن اقیان زینت حضور تمام بود و شش از شرف

زمین نزل اید چنانکه هر چند امان کرامت امنیت دل و جان شد سرگودیه و سرخس
 حق دیرش که چار و چهار چار کانه شد خراج و تلبیه عین دیا و لکن خضم
 بخت نشست و نشست و خرابی آن شد اویس معدنش انجان سدا و داد و کز
 شفقت کرات عیش یکسان شد کزبت توشه حقیقت می دیا بعد مکر پیش کردی
 بر میان شد معلوم اندیش هرش مولدی کردید درون سپهر دل پیش تره بریان شد
 مسیح مکر پیش استیمنه حقی جان فشاند که هر دو وعین و زمان شد شکوه جاه و جلا
 خان بخت نالید که اعتبار جلاطس محیط امکان شد این مقصد قریب یکصد بیت می تواند
 بود که بدین مخطره اموزه چنانکه بعد از سر رسیدن این مقام مقایع کم روی فدا و بخت
 چون کدا علی باب خلفه خراج خان قاجار وفات یافت و حکومت ولایت در وقت حاکم
 زمان خان سیکر یکی کوه کیلویه امان باب نام شخصی از اقوام سنج خان که سابقه ولایت
 کوه کیلویه از جانب الله و دیوانه و قتل نامی از اشیاء اشغال داشت مقیم شد و
 بعد از آن که کوه شد که صفی قلی یک ناظر بیانات که معصوم بود و قتل کالان و جوی
 و عورت حق و امان اجابت گفته بعد از وقت بوقه خاتمان صاحب قرآن شامل حال شمر
 بدست کارزار علی خلیفان سپه سالار که به از این مقدمه الموت نجات یافت و مقرر شد
 که تا روزی که پانزده سرباز پیش نظر او از اطلبه دیم و در لاجه جنت قرین ساکن بود
 بدوام دعای و دست و پا زدن و مواظبت نماید و هر روز سال چون مکر ترانه کوه کوه
 شوق و دست اندازهای بخوبی نماند بعضی از جوانان ایشان سر زده بود و در
 خاطر خطرات خان صاحب قرآن یکصد بیت که از زبان و غزل بر طراوت تمام ترش و حشر خنده
 و تادیب اخلاص که با وجود این بیرون گذاشت بود و در وقت غذا از خنج خلیفان خلیفان
 سرگشته و کرد و سرحد بعد از سیکر یکی لایق و غار ابدی نشان اندام داشت بدین کار
 خلاقیت ناله طالب و حب علی بن خلیفه و اگر معصوم کلام اول و دوم را به از برای حاکم

ظهور و خدمت جهت یکسانی سر از سر بود بنیابت او بدین سرحد بکلیه بود بعد از آنکه
 شیخ خلیفان در میان شفقت نشان مطلع شد بهرم ایام و استیصال آفاق جمع
 از این بکنه ابروی معلی شفاخته و بختین ساعتی از ساعات شرف ابرو خدام نگاه
 عرش آینه راه و دیا فتنه بعد از آن روز خلیفان صاحب قرآن تمام با شجاعت از خان اشغال
 و بیانات را با خفا و مخفیانه ای لکن خلیفان از کوه ایجابی بود که خلیفان کاخ خانه قصدا
 و قصد سرحد غنائی او و خوشه بودند اما دست کرد آید جو خضری از مکر کین شکان ملا
 غازی و از انزو و غلام و فکری و توحید و خدمت او با کوه خراسان مرستادند و هر
 و از این سال بعد از مرگ خیر باب انجان هم بهشت آید رسید که صفی خلیفان خلیفان
 نشان که کار کز ولایت جنوبشان بود جمله دماغ بهر پانده از این مکر و شکارهای مرید
 و ولایت که سرحد طایفه قطع اطرافین تمام است و می تواند رسید خاتمان صاحب قرآن
 حکمران ولایت و از آنرا اماره خلیفان است زمان باب جبهه دار اشغالی تمام خلیفان
 حاکم از این مرست زبودند و درین سال که غلام صفدا و شش هجری و در اسلامه صفدا
 خیمه سادات جاه و جلال بود خلیفان صاحب قرآن بعضی پیش از بدین و بعضی مطاوعین
 که پیش از مرگ سیر و شکار و از این باب معصوم و صفی شدند و چند روزی در آن امر خود
 محاصره و عیش بخش خاطر و با خاطر کردید و در میان و خجسته بهرم اقول سینه بود
 در اسلامه معصوم زبودند و در میان و خجسته بهرم اقول سینه بود
 از سنج اعتدال کردید و عیش ظاهر اندک عاود و در عیشت نسبت اقلیم و خود مسعود
 شور و عظیم بود و در این مکر و انقلاب تمام در آن وقت وجود کانه اقامه بود
 خراسان و عوام هم سپید و جنود آمدند و اندوه سیکران و واسطه بهر ولایت بین
 توان از این زمان تا حدت آورده کارها و کرد و کرد و طایفه جالینوس نشان صاحب حال
 در آن و بدین که خاتمان صاحب قرآن خراج می گشت و در وقت نماز و در آن وقت

صاحبزادان بنام خود میزنند هم شهر رمضان المبارک جشن نوروزی است بزرگ
 گذرانند و درین روز بهشت این برتخت خانان علی سلطان او را کرباب با ضعیف و ضعیف
 انچه بر سر بخت و بختکش در حین ورود و نظر اولیاء دولت اید میوند رسانیده بود
 از ستوران شاه او را بر خوش خاد و خاد و اشته نصیب و اجناس متوجر و از این و غیر
 اصناف باو شاهانه فرمودند و در این روز با بوس خانات صاحبزادان توجیه انبیا کرد
 کرده ریخت معافه نمودند و مقرر شد که کسی قلیان بوزن اشیای حایضه را باو اتفاق
 جمعی از خاندان ایلچی نگردد و اید از انرا قند و قند و خدمت عالیجه معنی بخان بیگر
 اندازد و برده قلم نمایند بعد از سیر شد این مقدمه بفرموده رسید که ای خانات
 حاکم ولایت و در مقامات یافته جایز بر بوزن بیک یا نالور و حجت شد و در سلطان
 خانات صاحبزادان بنفس نفیس بی آخر ارجاع معنی و بی وفایم و بی بیکری رسید که
 کرد و یکبار حاضر بود اصناف مقدس و واجب است که بفرموده درین ایام فصلی سفر
 باشی خلعت مقدس و بیک ناظر بویات که خزان بوضفاد و ابراسته وفات یافت و بفرموده
 نو گذشته جمیع مقدس مطهر و حق و علی با کفای العافیه التسم و الحقیقه نقل شد
 بعد از آن که ولایت داشتند بیک محکم جاه و جلال صاحبزادان بود و توجیه اصناف
 عالیجه میرزا بدیع متولی کار فیض انوار عا و انوار سکوه بیک بیک بیک بیک
 بنیان نموده بجز خطایضا و فرزان و احباب از خانات بیک صحنی تخان این رسم خلعت
 که بیک بیک یکی انکار میشد مقدس مقام داشت و معصوده و بیک بیک چند نفر از انرا
 او بشی که بیک بیک از خانات اید و بیک و صادر شد بیک مذکور اینست **حکم بر اید**
 انکه ایلالت و شرکت پناه حجت و جلالت و شکاه عالیجه درینا لایزال و التسم و الحقیقه
 و الغز و الاقبال شیخ علی خانات بیک سر در انرا خطایضا و خانات و حاکم کل هر دو سقر
 بعنایت شاهانه سر از انرا بیک بیک بیک بیک و اسان و صحنی بیک بیک بیک

و از کتاب بعضی امور و شکایات و عا کلاه مذکور از شاه و ایل او را از انرا بیک بیک
 و از انرا عا که مشتال برین اید و بیک بیک و ایل او را بوزن و انرا عالیجه و فرستاده شد
 ضعیف حاکم بیک کلاه مذکور بیک و فرستاده خواهد شد چون بر صحنی و فرستاده شد
 کرد و معنی ایل او را بیک بیک بیک بیک و اشته باشد بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 که هر وقت خطایضا و عا است او مشغول بوده باشند و کل اسباب عا بوزن او را بیک بیک
 ضبط نمودند و چند نفر از ایل و زبانت و علم او را که در خانات عا بیک بیک بیک بیک
 اختیار می سپارد که کلاه را بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 انکات او مشخص نموده خفته خفته برانند و دست داشته خفته ایل او را بیک بیک بیک
 بیک بیک جهان فرستند و معنی ایل او را بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 مقدمات و ایل او را بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 حاکم شهر بیکات را بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 بیک بیک شاهانه سر از انرا بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 بیک کاروان شیخ عالیجه رسید و بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 وقت لایک فرموده بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 ایل او را بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 از بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 احد سیر و مار بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 با بیک ذات حمید صفات بود و بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 بیک بیک و بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
 بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک

مژده و در بادی آرایه نیک گفت از آت قلب معلوم زده و در **طریقه** در شجاعت
 از چاکران جا بسیار در سخاوت حاکمان نیکان خانه زاده از صفات ذات او بگویند
 بسیار کار از اسرار از عدالت داد داد اید و پیش و افش کثیر جز اندیش
 ناصر نویشان مقصود خواجه بن فرین الشرق از منبر ماضیه و سلف طفل اجداد خزان مکمل
 فرزند بر جملهم پذیر حقیقت تصویریت هویدا است که چون همی اصل طلب نیز چهره از چهره
 این خطیچه دو و بیاضه از تالیف شریف ثبت کرد بد و منظره خنده قریب رسیده ان بود
 که وقایع و سوانح زمان سلطنت خاتمان صاحبقران خلد ایشان علیه الرحمه و الغفران را بر
 وجه الایمان زبان زد و حاتم الخی و نماید بعد از فراغ خاطر بر سر تذکار الخواص و صفات
 جمع از شایع عظیم و علماء و دین مبین مذهب اسلام و حکما و افلاطون نشان مستغنی از
 و شعرا و عارفان حسان بیان صاحب دیوان کرد و در هر روز از دیوانم زبان و لای خاتمان
 نفسان را بر فراخته قامت با شهادت حق و واجبه کرامت استعداده از اسسه ساخته البلی
 آید لهذا کیمت خورشام فلم بدیع مریتم از طریق طریقه افتخارات عنان تاب کرد بد و شرف از
 انفال و اقوال انظار و صاحب کماله و عقاید و احادیث و احادیث و احادیث و احادیث
 حضرت رسالت بنام محمدی **صلی الله علیه و آله** بانه که بر حق اعتبار علی مقصد بخواسته انما
 الملک الاکبر از هر شسهر و ششصد و بیست و نه است همان جزیره که از کماله و اسطی ملک بیکال و
 مبارک و مجید و شمه از صفات کالات و بکوفیات هر یک از انجا که دافتر بضاعه
 بر زبان حق بر جان علی و حیر آدم کید **اول** سر آمد علماء و فضلاء و زمان حضرت شایع
 شایع مبین کلام الحق قطره بند و دایمی حکمت قلب ملک اعظم تدرت سالک طریق شریع
 منظور نظر حضرت خیر المرسلین میر خوار عالم علم صاحب شکوه جهان حلم جاری از
 و الاصول جامع المعقول و المقول نکاشته اسرار باطن حضرت سیرت محمد بن عبد الله
 نای است که صد مرتبه صحت کرمه چاکر معرشته و دعوای و محاط اعظم شرف جهان محمد

محمد بن عبد الله

که کوش عرش اهل جلال بجز طمطنا حادث کمال ان بلند اقبال از یکسری چشیده اند
 فطنت نکر نشانی تا فائق ملک حقیقت را بجزی کرده بد که یک نبی و فناء طاعت
 هر چند پای شتاب در کشت و حکمت و دین در منزل معرفت انجانب از سید **طریقه** بدید
 شهید شاه صاحب قرآن خطایش بود محمد از زمان حکمی که تعلیم او کوثر کرد اولو
 تراوش کرد به پیش خود سند صاحب کمال کلامش بود جمله حر جلال بصورتی افاضت
 به معنی سحر شریف منار سخن سر بلند از عقاید اوست شقایق حکیمان اشارات
 عبارات و جملگی حقیقت مقالش سراسر حکمت و بسیار بی مثل و هزبان
 بکره سر و زمان دلش کج اسرار یونانیان زبانش کلید معانی بیان شاعر انجمن
 در اول و کلام که جبهه جبهه بکر شد و انتم بولد شرف شریفان قدرد و دمان دانش
 وجهه نابین اصفا داشت در بادی من شایع تحصیل علم حدیث و فقه و روایت عن العلماء
 بر محمد انور انام و کج حقیقت و در هر روز بنای مولا اجداده شوق شری و اکابر حکمت
 و روایت حضرت میر کبریا ابوالقاسم فندسکی موزه از اوقات الی الان که در هر روز بنای
 از هر صد هفتاد و نه و از است اشتغال از هر روز و خطاب بجهت از بنای و در اکثر من علم تصنیف
 و التبیان از هر روز و از هر روز و از هر روز و از هر روز و از هر روز و از هر روز
 کلین تا واسطه کمالیجت و در کمال کمالی عبادت و نهایت و در ان حاشیه تقریر کرده هر
 که شایست بر اصول سالیانه حکمت و کلام بدین که بعبادت تازی بفرشته انکه
 شری بر کمال طهارت و صلوات و تحلیف الشیعه علیه علی و رساله و دیگر شایع علم الهی و انشا
 نبوت و انبیا و صلوات و سالی و کبر عدم و جوب عینی فلان جبهه و در زمان حبس و بد
 و دیگر در فقه بطریق استلال از بدیه هر لایه و دیگر اسطی سالیانه علم اهل جلال
 فلسفه از او و در عقاید حکم علی الاطلاق و در فقه بخش کلام حکماء اشراق مجملی کثان اسطی
 تقریر هر سطر اولیاد سحر شایسته نبوغات نشان بین جامع المعقول و المقول حضرت

محمد بن عبد الله

لایه با که اسم شریف است یعنی از غایت خاندان و درین دلیلی بر این است و مولد اخبار که مظهر
 بی کلامش هکلی این است و لا یتخسرات بر این است حضرت معظم البیضا که در شان
 در او ایجاب بلک و هندستان افاده خطاب مستعد خانی قامت نالیدت ایشان را است
 وانه اتحاد و ستر اوج بکلام حیا الوطن متاثران عالم و ایا این هفت نشان شده
 از زبان نوا شده کانه اهل السلام و اقبال جویو کانه انام مرتبه منصب عظیم ایشان ملک الشعرا
 سائران می یافته اند و هذا الیوم و دلیله جلیله اصفهان عندیله جبار و ستان برافش بر کرم
 غزل سراپاست و در علم فی نظر و دقت شعر سادگار افغانهاست چنانکه حقیقتا نشان
 از سیمای ناصیه اقرال الشیخ ظاهر است و در افش و احوال بر مستعد بود معرفت خلیله اوجب الوجود
 و در احبته و صاحب فضل جاه و قبول زکات و درفش چنانچه باین دستر بایه کرمی قد شایر
 عرش بهر صورت بر سر زکات و افش بر زکات و کمالی با تا ای آن دو فن و فقر و فقر
 صاحب کمال و صاحب ایمان مستعد کلام او ویند الخی که اخبار ملک الشعرا و در غزل
 کوئی نکر میچاید از مقتدین نیز مدو اگر چه می از حد یکدیگر این سخن استم نبداد
 چرا که شیخ سعدی نراده و غلاید و بصل است **مصرع** و در ابر و خوشی که خوشی نشاند
 و اگر اقتضای سزاید که کلمات نظریه میچیزد از دیوان حق میچاش می تواند شد
 این سخن را که سخن دانستی مظهر دار عدد و تراش هفت عقد ایات مدونش تقریبا
 در دیت هزار بیت سن مشربش که در دیوانه که سن هزار و هفتاد و شش هجرت در عشق
 سیم نموده ای که کلستان طبع مضار امورش این چند بیت است که زمان رفاهه الخا
 می شود **نزل** و در هر ای کلام دینا میشتای جان چرا میکنی دوزخ و بت صید جرم و زبان چرا
 جیت اسباب حمان ناول دیو بند کسی میکنی دوزخ و ایشرا و ترا چو چرا هیچ فکایت
 نکشاید او نیم شب مانده در عقده دل این قدح جان چرا هیچ میزانی و بر لور و جلیلت
 که هر چند دانی سخن این میران چرا خنده کردی و خنده در بصر جرات انکند داشت

۱۰۷۵

از دیوانی میچیزد کل خلدی ناز جو خرد و در هفت جوی سرگ میخورد چون از برای است
 لوان چرا که بد و روان شیکر بلند افاده است با هر چه بد چون کوه و دانا
 چرا بهر یکده زنگی چون جالب خوش چشم میکنی بهل و خلی از جوی با این چرا
 نزل حواری میخوان جان بخشد خورش و احوال و سید از بحر از احسان چرا
 بحر تماشا چشم کام بهنگ میردی میایان و اوی بیایان چرا اگر چنین بنم
 خاک پای بکار عجب که گفته نام سال میخان **مصرع** از جلیله زکات که اخص کمال
 شامد بخشد بی منت و جزا و بیست قامت نالیدت ایشان خلعت استهار پوشیده صدقین
 سید محمودی گردیده اند و زانی بلند جلال صاف بر حضرت سرز اسلام الدین محمد
 که از دیوان جانب ناسر کوفی معنی و اتمام لفظ انقطاع و رکن معجز شده عالم افشا
 محمد این بد خضارت و تاملت قدرت و جانی نظرت جلیله طبع عالی بخش بر کشته
 بر این سخن تا زکات و مضار شسته حضرت معظم البیضا چند سر زکات بر سر
 مولد و مکان نشو و نماهای اخلاص عدالت است با را السلطنة اصحاب و در ای ناسر
 می توان از نگاه بر بنده و امانی سر زکات و مضار و در شمع بر دست و صلبه میا است در
 و دعوت حق را در دینا استحقان لیلک اجابت گفته مدخشره و در وصفه انام ناسر خاص از نمای
 اشعارش این چند بیت است که نوشته پیش و **نزل** ای کلش از بهار خصال فرشتهها بر کل
 طایف است بسفها هر جاغت و رواج دهد که هر شک بر سنل خان و سنا بر کلش
 و له تعظیم قدرش که شیخ ارکانه بر چرخه نیم کل شود و در از بهر و نه بر چرخه
 سکار و طاکان دالم که صد و یازده نیک کوشه و یازده بر چرخه **وله** دل بسته از لاله
 در شمع خزان حیرت زده محشر بدیش خزان کر سنل و لاله ناله محشر اندیش خزان کر
 سنل خیر املیت آینه قرانی چه شد بدیش خزان کر سنل بهر بدیش خزان کر
 با خیره او و رخ شمع خزان از جلیله کمال و ایلان و سنا و اوشا و صا

میرزا جلال

میرزا جلال

نایب همدان

محبوب جوان

محراب و کز کزکن زلخه کلا الو و غنماست کلوی حیات حوان خطا بر و ترکن
 چه شمع کند زات شد سید نه و جیغ بر از مد و سه و فکلا و یکرکن **مک** حضرت نظر
 سنان صیر ویر جیغ صان خلف میر جید است فخلص میر نکود و احباب ملنا اشرفی بریزا
 سبب نایب موزه لده مولد سارا لیه ولایت خدایا بیات معدن از سیر برایت بخور
 موزی اسطیع لطافت او در این چند بیت است **بیت** نیم از کجا جدا هر چند از کجا بر میوم **مرا**
 باد وستان چون بوی کل بوند و جانست **مک** از کجا برنگان کثرت و سخن بختان غفل
 شوق و فزون کرده اند مرغ فتن مستکام کجای خدام تو لانا شیعی شیاریست کز غن
 مسعود خرد و در بسته بخت و شیدا را لعل نمک لده مولد سارا لیه ولایت خدایا و در غن
 شمع ز شاهی و روزگار است ایات معق و نظر این ذره احقر ز سید کجاست صدافت
 ز جبه بند کار معدن با نش و با ورت و اندجست در سینه هفتاد و سه و ولایت اشرفی
 افتد مد خرد و در این حلق در و بر حوار حضرت شیخ ابو الفوج ساری صلیب لعل بر
 اشعار و این چند بیت است که زبان زخا شاعر تحریر شده **بیت** اهر که خرف و سق اطفا
 خوابید و شمعیت که بیدار میکنم دور و شوق تو کرم کرم غنا کردند و در
 هم سفر بیا تو ام کردند داشت ایام ابر الی و ده عدم که لید عدم باز و لوم کردند
 کند هر که بستم خواهش پیش میکرد شود چمن غنچه خندان شوق چیدن دشت میکرد
 که ز فطره باشد نافع از عیب خردارست هر چند دشمن پیش میکرد از کرم ما
 همدیشه دل شاد و دیدم در چشمه بار بار دیدم دیدم **مک** از کجا بریده
 شکوه ازان که صیت طعنه کلام ایشان از سنان سارا لیه سیده مقبول طالع بخت
 کرد و به خان عظم الشان ملک سخن سارا با بدید خان بشمار داشت که هذا لوم طر کلا
 بیکر و جام چند خاطر و من مظهر سخن بختان شکلا پسند است شمیم عطر جان که بختها
 انظر ش حدی که اگر کنیم مهدایت نظر کشیدن سید احقر جان کلستان حاضری

باید در میان سید

میرسد عطر غنچه عتاره شکفته نام از حور خدایا اشعاع غنچه شکست بفر غنچه که طراوی
 تا بن جیغ انکه عیش و شرب سبب حال محیط انساب سدام بجای آب کلاب و با شید شکلا
 از چند قاسم بد است نشو و نما و بولار لار شاد و بیدار غنچه شکست با نش
 در او را به عبارات شفا اشارات اصول علم کلام از شاهی ایام است تحصیل علوم و مینه لغز
 مدق و در خدمت حضرت شیخ بهاء المذو القین موزه و با و حرد کمال ترکیب و فصاحت
 با لایق صاحبان از و نهم و در علم موسیقی شهرت دارد و شته از کالات اوست تمل است
 و لیه و من کور و شک و کچال مولف و خالفا و شاعری و انی ساخت و حسن صورت و لیه
 راست کرد و در این علان و در میان عشاقا نعران عجم بر لیه و اخذ و در فن شاعری
 انتخاب باید راست و دیوان بلاغت رب جان ایشان از اجنه بنظر این ذره احقر ز سید کجاست
 سر هزار بیت باشد از جمله اشعار باید که در حقیقت موزی از کلا و رطب فصاحت موز
 میتواند و این چند بیت است **بیت** ز شرم عارضان ترک طشاد بری در به که در جبه
 نال اول شب میکنم ترا لاله **بیت** آه سبوی تو میکنم بران دهر بریم ز دل خواهی لاله که
 کردیم عجب بیدار لب و لعل و اکرم ز غمت چیزی پیش خود را بر سیدم آخر کلا اندیشه
 کدای سر کوی تو غنچه جاده هست سخن دروغ نباشد که هست ندید غنچه که در بد
 ترا بکف دستار تو تانم که غنچه هست خاطر و غنچه خواست و کما باید و مستم کاش
 با انداز غمت می بود در حال غنچه این فیران خان صاف چند این را غنچه البیض بیان
بیت ان ماه که بروی غنچه بباید چشم به پیش بخت من نماید و در این بر جان تو
 بنماید و در یکویی غنچه منماید **مک** از کجا بریده افش منش لعلم سخن که کند کند
 معانی و پیش بر سیده و مضامین تان این بهارستان معانی و معانی و نکلر سارا
 معقول و بغیر غنچه خدایا بریده کاشفت از سارا لیه غنچه میرسد علی طالع و معصوم
 که هذا لوم نفس سلیم با طعنه و در کجاست معانی بالقوه از و خالفت از اشتقت نالان

میرسد علی قالی

اول يك پيچ جلاب سفيد كه خوار در انشور كبر اخراج حاصل عان نكراطي پذيرد و در آن
 نهفته مشا و اليه بعد و جلد و سقي قابليت حلكي يا بصيغه ملكت انچه گفته در پيچ خانه
 عنبرين زبان قلم بلند فلكان نامق و منق و سفار و غراره شان طوطي كه تارسانه بخير سوسن
 لكن هر دم بزير بر نكاران خوش كلكي ز يك كدورت از مرآت دل اهل فكر برده و ده
 هر ساعت بر آن كدلا بر نطق كرد كلفه از خط حقیقت ناظر شوق و ذوق رفته مشا و اليه
 از سادات رفیع الدفات جني و فخلص او و دفن شكري فانیست و ايات مستون او
 از چهل هزار پيدا و در صبح حضرت ائمه معصومین است من او و ديوكا كه از پيچ و صفات
 شش هجرت در عقد سوي و ج است مولد شوارا السلطنة اصفي از جمله اشعار اين است
 بيت است **فصل** در بيان مشا فان كي خيال كوين است سا فکان اين رواه ش كره
اول اخراج خط اول از آن حسن روح نموده و وقت باشد از مراع فصلين است
دو سر نيز از پيچ سر از نو نديده ايم اينه ايم ليك نر كس و نديده ايم دست بلند
 كرم ن مارا كند شد خن دشتي بقوت باز و نديده ايم انرا فسر كس نو كه سر و عالم
 اما كره كيه نو كره نكي نكره در نر سپهر و دراز است در كلفه ايام و ليك خوا
 با نر جلعان زمانه ايم اراست مهر باد و بختلن جوار است **دو** از جمله بلند جلا
 با نر ايمان كره و بر كره مخي و زان مباحي بنگان صاحبان اشتها رفته ناظم رسوم كفت
 شوقه مير با مقبوله حاجي مقصود است مشا و اليه انرا نظر افندي بر جليل جلا كمال الله
 اسم جلا اصفي فليست فخلص ايشان در شاعري مقصود و مولد شهيد مقدر و صوفي و ديوبند
 كرسن شريف او و ديوبند و جلا و دوست ديوان شعر اخلاص انازه هزاره پست شده از جمله
 بيت است كره ان كراست و نكوه بر يلم كست چون كلك جلا پيده بلطلم كست
دو از هر دو لي كه نموده و در مكش و لست نامو بياني و لست خرابخانه و در لست
 شوه و چون هرا نقده كه نظر كار بسكند حيا است **دو** بيان بكار و دست صفات بكار ميم

مشهور
 ميرزا تقی میرزا

میرزا علی محمد

شود و در صافی مویا بر میگردد با مشاقق نظاره مرام شد ايم اگر نكاهي بود مایه بكار
دو خدام لا نكفن مشربه ايم لا قدي حضرت مير سيد است كه بسياري مضاحت كلان
 و طاعت لسان شهرا افان شده اسم حضرت مير بي نظر سيد غلبت مولد شريف و زكيت
 در ملاء جليه اصفيان نشود نما گرفته انرا فضلك بهر نام دارد و در نر شهر سيدني خلق
 ميكنند ديوان اخلاص انازه نظر كرينه بيه و غراره پست خا امدود در و خيال الله
 هندو شان نموده و در مقام كرايش سلك خرام عيون موانيزي مي جلا از اهل جلاست
 نموده بود و در نر غراره شصت و نه هجرت همچنان ابا و زان یافته و صي و حرم اليرغش
 انرا شهد مقدس و قد ايام علي بن موسى الرضا نقل نموده و صي و حرم شده در ابا و شهد
 خيال از خرابانه و در نر طوطي حلوه كرده از جمله اشعار اين چند بيت است
 ازان خيزانده و هراي كسي انسخه ايم چون بر ما فاده آيد سويي سوخته
 سعله شمع كه در نر طلب كرده و غايبان نظر جلا جابيه نموده را برقع پنج انگشت
 بر نر ابا و غش تا نكست كل بيخته آيد و با غش بيضا لوي كره نر هرا چون دوش
 هرا ده ايم و خانه هم نا آينه تار و آينه داران تمام كلال طوطي اكر اكر نر نر
میرزا تقی میرزا سوزانده عشق جلاب ايزدي نيكان نر اخراج تمام شهد بيت كه
 عند لباطن سخن از پيش و در نر اسراي ايزدي نظر انازه و زان است متفكر در نر الله
 اصفيان نقد شورش و شوق شاعري شده ايات مقدس شايد كه هفت خرابه است
 در و خيال الله سر عان و در هندو شان كرده و در نر انازه زان یافته و در نر
 در اراست از جمله اشعار اين است **دو** ميردي ستاندر چاكم ميداني كرم در كفت
 همچون كبايه و غل خرابه ايم **دو** بقران و صا لاش يرد و چون بسكند پست
 در مضامير خرابان انازه **دو** بر شدنر سكه بكار كره هراي غم و در ابا و شهد
 عكس ن در آن **دو** دل سر كشته خود را كتم ابا و هرا انازه كه در جلا كراشي و رضا

مشهور
 میرزا تقی میرزا

بسم الله الرحمن الرحيم

خاطریت باشم بر چهره ما شریف **خداوند** و بکریست انزالید و نه طلب اللسان خدام میر
 ما شرف خاتم بر محمدیوسف لایحه چایست و دوق شایر و مختص شمار الیه شهیدی مدتی
 بیست است شغول بوده و اگر بزم مردم صحبت داشته اید استعدادش و او یقیناً که در پیش
 در عقیده جاهل است تا زمان ده هزار بیت بجا آورد است از جمله اشعار و ابداً در خدام این چند بیت
 که نوشته می شود **بسم الله** دست قنار بر پید آورد سره از کوه چشم می بزداید آمد
 حق که صید من از خاک من صد کند مزای که کرد نگاه تو سر هر دو کام **بسم الله** صفت
 نکتند از چاه چشم ناشاد من از زمین چون سایه نتوان که بیاورد **بسم الله** در و در چاه بود
 تا قوی کرد و دم کی تواند درون از او شکی بود **بسم الله** از شرم نکتد بروی تند خو
 صد جا گشت تا نقش بر کوی تا دور بروی صورت اندیشه بستم درها کوی و
 جلوه مغرب روی **بسم الله** **خداوند** بکرم خدام و در پیش پیش یکدوش و عشق جناب
 شعاری مولانا عالمی بخاریت شمار الیه و در او الحال با بر روی یکدیگر سرکار ز کان
 انداز و قیام و اقدام داشته و در آن او ان شوق طریق جز اندیش کریم جان شایسته
 و در هر کوه درویشان مجرب وضع مفر کیش در آمده و سران کرد عالم لا کملی و لا پیدا
 شده است مدتی تا احوال شایسته بیاست مؤخره طبع از انزال **بسم الله** **خداوند** کشت
 مرغیت تمام دارد و صاحب دیوانست غنچه از چاه چرخ کلزار این بیت است **بسم الله** **خداوند**
 شایان تا بچند شربت باد ناب دوی تو کردید چو بدوان سر **بسم الله** بر دوش بکامی
 سوزی که بر یکسو **بسم الله** میثاق است عشق زانو عامل عشق **بسم الله** و دیگر از جمله اشعار
 حکمت نظری که تحت تحصیل طاقت بشری در معده بر کرد افش مطلب افشان بر فزاد
 حاصل شده و بدین فاضل خدام ما شمار حاصل است که چنانکه اندیشه کوی فیض است
 ترکیب کرده انلا لیب و ن جهانده و کار علم از طرا او می شاکردش بدین املی **بسم الله**
 علاقه اسطرلاب و من متبع و دکت شعور و صیدان دافش سر رشته **بسم الله**

عالمی بخاریت

ملک و ارا و طوسی

چنان بین بطایع و بقرین بقوت عبادت نکرت نظار بدو حرکت الحی و در این خوشتر شوی
 کشتا عشق این شریف همیشه با حسن بالاحت و شایسته و در محفل چنان اختلاطی الفاظ
 کلامش مدام با معانی فصاحت و دست الفت و در اعوش اسم او را و نام و الدار ویریا جان و
 محفل چنان اختلاطی الفاظ کلامش مدام با معانی فصاحت و دست الفت و در اعوش مولد
 شریف طسوح من اقبال کلمات بر تر کمال ایشان **بسم الله** امضا بر من می شود صاحب چندین
 خرابیت است و در عوش می بزداید سخن می کند از جمله **بسم الله** در پیش کرد
 خاتمین با فاش سر کج و ابر بسته مقفون شده و هذا الیوم ثالث اوست او کتاب **بسم الله**
 حصول الزام و در هر جزن مختصا به خرابیت و کتاب دیگر موسوم عشق و حسن و در
 بر ستم از چاه تقریباً چاه خرابیت و کتاب دیگر و در بحر الی و بصورت فیض است این فاضل
 انزاله **بسم الله** و از آنست که فاضل صدقاته از جمله اشعار و ان یاد است و از دست است از کلام
 در سوز و صفت از ان جناب در پیش داد و در شربت که بعد از آن **بسم الله** بر بیخ حضرت
 سیرت **بسم الله** و در الله **بسم الله** و درین آیه از چاه **بسم الله** و از دست است **بسم الله**
 در حدیث شیخ الفضل **بسم الله** و درین آیه **بسم الله** و در حدیث **بسم الله** و در حدیث **بسم الله**
 مؤخره این چند بیت از اشعار ابد است که زبان زخمی می برسد **بسم الله** **خداوند**
 اری شود روی همه از شربت **بسم الله** از حجت آنکه در دجوت **بسم الله** جان فانی **بسم الله** و تاب
 از من با حجت **بسم الله** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله**
بسم الله **خداوند** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله**
 کج و کج **بسم الله** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله**
 اندر سر **بسم الله** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله**
 از این چش **بسم الله** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله**
 و در دل **بسم الله** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله** و درین طباب **بسم الله**

نقد

میرزا محمد علی خان
نویسنده

از جمله اشعار این چند بیت است **و** او به چندی از ملک میکند زلف و آن
 شایان طالع و است این ولی که من در **دیگر** از جمله صاحبان نامزد که عدل و ایران
 بر ذرات صانع است حاجی صالح نیز نیست مشهور و جلوه ی ایران بر کعبه و دیوان افش
 ولایت قسط طبعه و دقت شاعر نیز به دست است و یونان نام از انچه نظر بریده
 از چهره ی خجالت است من شریف و عقیده ی بود که در دیده مبارکه دار الفزانه ی خجالت
 جناب غفار یوسه حساب از بود و نواب ذوالفقار خان معشوقه بود و بهر شرف
 نقل نموده و معنی و در جمل نام معصوم و در مقام مشهور و دارالاستاد است
 بخار و حبه و یونان از چند بیت است **در توحید کبیر** این مرتبه از جمله در
 و بی نامی هر چه در نه می بیند نظرها معنوی و بیابان بیابان کبریا صلح و جز
 از چهره ها چون مهر نمایان و دره فراغت کم گفته نشان و جز جلالها از دیده
 نشان و در نقش خیالت چون در ملک دیده هم اعتراف نظرها پیش کمال و بلند
 و در ایخت پای بسک اندر سها عنوان قنای لب بسکه فغان کرد تا سوره و نماز
 ناله و اوج حکرها **و** از جمله صاحب کالات بهارستان گلشن ساری خیال که
 جبر از بیم بطن خجالتی الفاظ و کلمات علم طبع ایشان رنگ رنگ گفته و بین
 نواهای معانی و در صحن هر کجا اندیشه ایشان رنگ رنگ گفته و ترنمایان احسان
 صاحبان شوق احمد علی خان معنی و سبک کافیه که از یقین از کج خیال اثر را بن سخن
 من دیار سر سبز شده کرمی به خط شعله ی شش بدرستی که در حلقی شکستی عالم
 فتح بر قلعه خط غبار و در حلقه نزلان کلان را ایجاد کشته مشارالیه و در ملک
 کما بخانه نواب صاحبان از نظام و در خلقت این یکانه و درون شاعر و احداث و
 کوفی آن نداده شوی موسوم بگلشن خجالت و در عهد پند و نمونه تقریباً چهار
 بیت است و خط و کوه هذا الموم و در میان مبدعان شهرت عظیم دارد و یونان از

داعیه بر کمال

از جمله

باز از خط کمال

از جمله اشعار این چند بیت است **و** او به چندی از ملک میکند زلف و آن
 شایان طالع و است این ولی که من در **دیگر** از جمله صاحبان نامزد که عدل و ایران
 بر ذرات صانع است حاجی صالح نیز نیست مشهور و جلوه ی ایران بر کعبه و دیوان افش
 ولایت قسط طبعه و دقت شاعر نیز به دست است و یونان نام از انچه نظر بریده
 از چهره ی خجالت است من شریف و عقیده ی بود که در دیده مبارکه دار الفزانه ی خجالت
 جناب غفار یوسه حساب از بود و نواب ذوالفقار خان معشوقه بود و بهر شرف
 نقل نموده و معنی و در جمل نام معصوم و در مقام مشهور و دارالاستاد است
 بخار و حبه و یونان از چند بیت است **در توحید کبیر** این مرتبه از جمله در
 و بی نامی هر چه در نه می بیند نظرها معنوی و بیابان بیابان کبریا صلح و جز
 از چهره ها چون مهر نمایان و دره فراغت کم گفته نشان و جز جلالها از دیده
 نشان و در نقش خیالت چون در ملک دیده هم اعتراف نظرها پیش کمال و بلند
 و در ایخت پای بسک اندر سها عنوان قنای لب بسکه فغان کرد تا سوره و نماز
 ناله و اوج حکرها **و** از جمله صاحب کالات بهارستان گلشن ساری خیال که
 جبر از بیم بطن خجالتی الفاظ و کلمات علم طبع ایشان رنگ رنگ گفته و بین
 نواهای معانی و در صحن هر کجا اندیشه ایشان رنگ رنگ گفته و ترنمایان احسان
 صاحبان شوق احمد علی خان معنی و سبک کافیه که از یقین از کج خیال اثر را بن سخن
 من دیار سر سبز شده کرمی به خط شعله ی شش بدرستی که در حلقی شکستی عالم
 فتح بر قلعه خط غبار و در حلقه نزلان کلان را ایجاد کشته مشارالیه و در ملک
 کما بخانه نواب صاحبان از نظام و در خلقت این یکانه و درون شاعر و احداث و
 کوفی آن نداده شوی موسوم بگلشن خجالت و در عهد پند و نمونه تقریباً چهار
 بیت است و خط و کوه هذا الموم و در میان مبدعان شهرت عظیم دارد و یونان از

روز چهارم

انقاد است از خانه اونی در کمال از جمله بمانان کشوره انشیزند از کات حسن جواد بنی ابراهیم
 و از اینجاست که بی اندازن کشته او را بگویند از انواع احسان از روی دل چسبست منزل عیسان
 که بر بار بار غایت و احباب ارفان کشته اند صاحب قلب سلیم بر زانچه بقیه احسان تخلص
 مشهور عجا است که نگاه راحتی و ستکاه از زله بهارت صلیح دروازه عظام بهر
 و انشیزان چنان سلیحت نموده و انشیزان محبت و حسان فلان اعظم کمال از انست
 شریف احباب منید مقتدر صوبه هذا اليوم که سته هزار و هفتاد و شش و بیست و دو
 هزار و شانستون مایه یک با سبک است از انست و دیوان اشعارش و دیوان که در شش
 از جمله تخلص و زاست و بر انشیزان هفت هزار تخلص و زاست از جمله اوصاف مستحسنه ان خلدن
 کثیرا ایضا انکه بیست و دو حدیث علماء و فضلا را دو ست دارد و هجده طالع بهر ضا
 جوفی کرده بلند شکر بوده و هشت از جمله اشعارش این چند بیت است **بدر**
 و روزی ز قاش سخن تو بر کلام غناست زبان در دهن تو چون بلبل است که از
 رسیده گذشت هزار بار که در ناله کرده گذشت بنای کلشن عالم چه فخر تملقا
 ازین صراطینم صبا چیده گذشت سفر خورشید چه بهرانه بشود کرد سبک
 که زنده جان حریه گذشت **هز** هز و دگر داده بود منبشه ما که او فتاو کرد
 هزار چیده ما قوام چاشنی و دگر بی نکند بیک قرار بود دمت هدیه ما **و دیگر**
 از جمله از شکر کلام ان اقلیم چهارم که در ارض چهارچون طالع ایسان از جمله بی سفر محصل
 سالک طریق بحر حضرت شیخ شاه نظرات کوکات ملکی ضاف انشیزان عیسان و کالات او
 شیخ مستغنی و صیر فی طریق کان که هر اتقان و دیوانی عیان که عرفانست مولد است
 انجانب و کات قوشه مناعا لاصحان درون سفر تخلص شامله از جمله کلام انکه کات و ضا
 اموال و اسباب و ملکات راست غنای طبع تمام داشته مشهور است که در نکالی که حضرت
 شیخ نوکات هند فاد بود و هر چند که فانی او هندستان و منصف انان فانی است خواستند

شیخ شاهرخ قمری

نکته از کلام

تخلصی دیگر

که حضرت شیخ علیا از تهرین از افغان قول کند بعضی تولد و بناورده عالم از ابراهیم
 و مرشد خراب و خود نوکات نشه و اصل رحمت خراب بر او احسانست مدانش و جهان را و انشیزان
 بر احسان انجانبان و در برایت کلام مدح و تمجید خیران سادرت **جسته** **و دیگر** از جمله
 و درین خرابه و دوشک نه فیه قصه نام نورمانی ملک خشم که درین نادر بر کرد کمال نام
 ابان تخلص از جمله **ایضا** از جمله در شطاعت هفتی خندیده **و دیگر** از جمله صاحب کالات
 اند بر هفتی خود جدید شاطعتی اندر شطاعت هفتی خندیده **و دیگر** از جمله صاحب کالات
 و نام که بحسن کلام و کالات سر از این طالع را بر زبان شده اند حداد غنای سلک از جمله
 که عند لب لطف و نازش بی اختیار سر کرم غزل سبزی شامله از جمله در ملک منقذان
 حضرت صاحبقران انظم دارد از جمله اشعار این چند بیت است که نوشته می شود
بیت هر چه بخواند لم یزین و در قنایکم خاطر جمیع است سیاقم که صاحبخانه کبست
 صد چرخ آشفته و سبزه ام کل یکصد عشق دیدم که در دوزخ جزو یوانه کبست برود
 هر که در دم حلقه بر دوزم امد او ازی که همانند صاحبخانه **و دیگر** و انکالات
 سخن دانی گفت علی باب و لی خاص است شامله از جمله غنای سلک از جمله صاحب کالات
 او پیش از طلوع اخلا و ولت سلاطین صفیری باوی بیختا از جمله در میان و ایل از جمله
 حکمت و رتبه امارت سر از انست و در قصه که فی بغل انرا فزیر و سخن تمام دارد
 و دیوان او هذا اليوم که در سن او در عقد عین است از جمله غنای سلک از جمله صاحب کالات
 و در انست از جمله اشعار انست از جمله اشعارش این است **و دیگر** از جمله
 با ساقی ابدایه مرا فدا به بنده با نقش سایه چون سایه جو بود بفرق دو جهان حقا
 که سایه را بنام سایه هفت دامن حواری عشق جاده نداشت که بر دوزخ و ناله
 و در صبح بیکان صاحبقران مقصد هذا اليوم انشاء نموده که این قطعه از جمله
 عزیز و صفا و طریق اوردت ز غنای و درین امری حسن بهر صد جان اگر چه

کند و آن آینه بکند و بگوید که دانه بر من کشاده و او را نگاهان با من بظهور
 آگاه کند و آن را که بود از جلال کار بنگازد است بخت و غایت سر که بکند و خص
 و ایم و عدل از سینه صافهای است انعام بخت و آینه بکند و بکشد این چند بیت
 از جمله قصید اینست که در مدح امام علی بن موسی الرضا علیه السلام الخیر فیهم
 از بسکه دوست هم هر آن نوکاست تکمیل از سر زبان تو انداخته است دل به خیر است
 که از روی تو بدام چشم و به هر چه که میدید ترا دل بخواست و به چشم من بود
 رویت چنان سحر آید بر بوسه شاد و راست خندان کجای این دوران بکند
 هر که افقت روانه آگاهی کن باست غلط است بکند سر زلف زان را زلفت دایم
 این سلسله نادر ایضون راهنات بکند از سر کوی تو آمد و در شوم نفس هر
 لایق بود به حضرت رفقات جان غاور شدت کردم و بخت دایم حکم کرد
 عالم و درویشهاست **دیگر** از جمله سالکان بر روی که کلام بخت نام ایشان در
 بزبان خطه افش مطلع ترائی توان حدیث عظیم الشان و بظهور است و بیتا از
 صایب بدید است حکم سخن این خطه روشن و دل بندگان مولا آمد علی سالک
 که از شاه صفا ای غلام بکشد که در بختان اندیش خوال کار رسید و در
 خوار و بخت مظهر ارباب حال سرشار شد با طوق و دوق کرد به مشک از بخت
 اوصاف و دروغ کوی و شوی برای برآمد است و هذا اليوم در باره هند و سواد
 که سن پنهان ایشان از بخت و بخت از استایات مقتدا ایشان از بخت خوار بخت و است
 از جمله اشعار و در بکمال از این چند بیت است که نوشته میشود **دیگر** عزیز اکرام
 رنگش و حدت و بخت کن که هر چه زود کرد و بخت کوش کن استخوان من بخت و
 بقاوت بر آن ای همان جانش و در بخت و بخت کن **دیگر** بدو چون حیرت آن که در بخت و
 چه بوی از بخت و استخوان ای بکند و **دیگر** چنین چنین بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت

و بر آید و آن چنانکه بر سر پند اندوه و زشت به پیش روی تو ای بخت و بخت و بخت و بخت
 شمشیر خون بجان از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
دیگر دیگر قانع از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 تا بخت که از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 صاحب بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 شرفش هذا اليوم در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 دل سپرد بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 هر چه بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و بر از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
دیگر از جمله سالکان بر روی که کلام بخت نام ایشان در
 بزبان خطه افش مطلع ترائی توان حدیث عظیم الشان و بظهور است و بیتا از
 صایب بدید است حکم سخن این خطه روشن و دل بندگان مولا آمد علی سالک
 که از شاه صفا ای غلام بکشد که در بختان اندیش خوال کار رسید و در
 خوار و بخت مظهر ارباب حال سرشار شد با طوق و دوق کرد به مشک از بخت
 اوصاف و دروغ کوی و شوی برای برآمد است و هذا اليوم در باره هند و سواد
 که سن پنهان ایشان از بخت و بخت از استایات مقتدا ایشان از بخت خوار بخت و است
 از جمله اشعار و در بکمال از این چند بیت است که نوشته میشود **دیگر** عزیز اکرام
 رنگش و حدت و بخت کن که هر چه زود کرد و بخت کوش کن استخوان من بخت و
 بقاوت بر آن ای همان جانش و در بخت و بخت کن **دیگر** بدو چون حیرت آن که در بخت و
 چه بوی از بخت و استخوان ای بکند و **دیگر** چنین چنین بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت

محرک اسم قافی

نیستی چه حالت است ز بیم شعله خیزد که کویت نمیکرد و نواز با جزای نغم بنداری کمال
 این **جزای** **نغم** **نغم** **نغم** از جمله نقاشان رنگین گفتار اسلیمی بنیاد که هر چند عاقل و خردم را بر جبهه
 غم ایشان از روی شتاب پای پیچ و تاب خال و در عجب است بلند شود و سخن بقال و دیده
 بقدر یکدیگر و آفتاب نشان دهنده خند و چیدان زمان در یاد اندوختن خراج و چیدان قاسم
 نقاش نقاش است که اصفه را بنشیند و نشان را بر طبعش آید طراوت سینه معنی و مصداق
 و کمال سخن چنانکه بر عارض خیر و بیان بهارستان لفظی پر بار و اگر طبع از این کلام عالم
 هوادار و بهار است نقاشان مذاق نگار ملک افشا اندر برسم بخند و شادمانی از خجال
 دیانت اقلیم کمال اند مشارالیه از این نگار و در کار و در فن شاعری صاحب اشعار است و در
 سند خراز و هفتاد و دو بلبله دار السلطنه اصفهان دعوت خزان الیها اجابت گفت مدتی
 در برستان تخت و کلاه در جنبه مار غاص لاوار حضرت با اکران الدین است شرفی
 از اشعار و یکین آن باب زند بخش کلاذ سخن این چند بیت است **وله** مطلع هر که خوا
 باد از آن برود هد جرمکان یک حلقه کردم تا دود صرخ برود و مد **وله** ز بر خیز و خا خیز آن
 حسن نظر مانند هر جن صورت و بوی و بوی و در خرابید جهان اسیر غریب معدن
 باقوت بچاند و دان و با آتش رفتم و در کراحتم سوز خاک سبز است و چاند
 پیسانه **دیگر** از جمله امضاء دار الملک سخن که تحت شوق و آتش کارمان دار سخن
 کسری شده اند حضرت تا نهاد این اصفه را نیست که هذا اليوم عصر بخجای و شکفته
 گلستان طبعش چنانکه است مشار الیها خفا تا مشار الیه است خفا و در فن شاعری کمال
 و از نه شاعری صرف تمام دارد بر اثران و امثال خورشید هر که مقدم شاعر و در
 العراعت مشید مع الکلیه اعیان نقاد و موجب کلام المشرع دینی شهرت نام نموده و
 معترف با خیر و اذاعه نموده آیات ایشان از هفت هزار و پنجاه است و در میان کسره هزار
 هفتاد و شش هجری است بنا بر این افتخار خود را درون میان ندان سن شریف ایشان و در

معلق قافی

عالمیاد

جود است نموی از کلام طبع لطافت از این چند کلام است که مورد اول از این کلمات
 جید **فول** سر زان می بینم غم بود و خور و آج شام کلاه درین کاشن بکند و درم خور و
 و هوادار است بر این که شوق بال و درم نفس و او فکری بحر فکری ناله پر خور و از ان
 مطلب که من سر کرم شوم و آن بی نام اگر بارین غم جفا خاکستر خور و از کلام از جمله
 شیر کلامان دار الملک حضرت نکیر و لا مطفر و لا یولا اشهاب الدین کوه بنای کربانی
 با شرف خدادیت که طبع حس و نظر صورت بشیرین کلام از کوه بی تون نکیر و از
 نموده و جلال کاف و اینست که عزیز مصر لفظ و از اینجای که کفان نظر لطیف است
 از جمله اطلاق از روی و درده خلاص می آید و در فن شاعری که چند از کلمات است معنی و در
 شوقی کوی کاف و از کلام و سوزن لعل و فخر باقی نام او از این مرده هزار بیت و از
 و در سینه هزار و هفتاد و یک سوره و یک سوره مدحش در این سوره سوره طهر شهادت نام
 از جمله اشعار از این چند بیت است **دیگر** از جمله اشعار در این باب سخن که کشتی
 اندیشه ایشان از طوفان تند بار و چکان روح بحالت حبس و از این کلام جبر و شدت
 ضعف بلند است جهان بیاد شوق و غفلت رسته خدام علیخان یک و سی خلاص است
 که در بحر امواج اندیشه تخت بهار و خلعت بدست قمش افشاده بهدایت الیاس خور و
 و در این مصداق صیده است مشارالیه از جمله بدایه نشان اعیان و از این حضرت عا
 و در سلک خاندان ستیغ خود نشو و نما در ادوی عقلی یافته و در شعر و در جلال
 و در سینه هزار و شصت و در هفتاد و چهل کشتی و بطام مصر بخیم عا که حضرت شاعر
 قلم و صاحب حقان بود و در حق جانشینان و در میان خور و کربان نشاند مدح و در آن
 و در جلال و از این کلام از جمله بدایه نشان اعیان و از این حضرت شاعر و در جلال
 از جمله اشعار از این چند بیت است که خانه صدقات شاه خرمین بیاد و در
 خال از روز که مهر و زهر و در عیان کشت عشق آمد و با آیه لوم جوهر جان کشت تا

بنا بر این که بماند و در اوقات صبحگاه و عصرگاه هر روز نغمات کشت نام و در این میان
 کلمات را با بوسه و چون در این وقت هر بوسه در حین حبس لب نشسته شود و هر بوسه
 تو چشم بگردان کشیده تا نکست خط فوسه و در نکشت کلمات را بکشد و کل مشکل
 کشت انجام من و عشق تو ای فایده روحی از جوهر آینه آغاز عیان کشت **م** تا که
 از می سرشار و نیل نماند و او را در حسن بدین بوی نام آمده و هر چه نظر از شع کل و
 کسی همی بر وانه بر وانه کذا و آمده ام تا بهر اوج و سکندر از عشق و سر بکلم
 بگفت بهر زمان آمده و در بنامش تو ای فایده بر نام نظر هم جو آینه بصیرت که
 و از آمده **م** ای یاد تو فیض بخش کبشتم شرابها را **دیک** از جمله سخنران
 بی نظر که عطر کل کلام ایشان و صاف خاطر را بوی است شاهر و ماه و هر از احوال و جمله
 ظاهر است که هذا اليوم و بدیده کاشان از قلم کاتب کلامی صاحب قریب سخن را و
 خدمت ایشان رسیده و اشعار و کلمات را با نغمه خدام بشنیدن در میان و نظر جدا
 اليوم در عقد جلیج است از جمله آیات مشار الیه این چند بیت است از جمله آیات مشار
 این چند بیت است **م** در مهر عارضت آینه دل زار و غمت و غمت است **م** خال
 حرف زار و نغمه صاحبان فضل کی چند و و از جمله هر که ز کوه کرد و کوه دور و احوال
 در جنبه جگر چه فایده نگاه خلق یکست خال کل نکند بجز **دیک** از جمله و احوال
 طابع بقیه و معنوی و بلند خال پسندیده خدام مولا تا فاسم علی را به نغمه است که سخن
 گفتار و اشعار و نام دارد مشار الیه طبع حاجی امید علی هذا نیست اکثر اوقات از حد
 صرف سیاحت شده و صاحب کلام هر روز و صحبت داشته و از نظر اوقات و فواید شری و
 دانش جز این بر آورده ای از هر یکی و بقیه بخش است و توان از این بجز نظر
 از بهر جمله بیت و نغمه و است مودی از کلمات و نغمه و این چند بیت است که
 دونان جوهران مبادرت **م** از یکد و خت و از غم و شرم حاجت **م** مکرر

بروز از کوه کاشی

قاسم علی و ابراهیم

چرا که در آست **م** مستانه بصداید و سوز و دو ساعه بقیه نام چشمت
 سید و از رحمت غیور و ماکش قطر و آنکس مژده و بایر نامی و دیگر از جمله از
 خیال آن صاحبان از نام که بغایت ملان علم مدام بخوبی نظام کلام و در میان کلام نام
 خدام بر توفیق علی بلند و الفاظ پاک غلام است که اشعار با نغمه و نامش هذا اليوم و در این
 بر زبانها سر و و است مشار الیه از خانه و از آن حضرت صاحب قرآن و مولد و از
 اصناف است من شریف و در میان که هر روز و خند و شش و در بیت و در عقد و شش و در
 تبلیغ انکار و از چند بیت است **م** در خانه چنان شرح موی سیده و در فرار و صبر
 از بید و در چه و البر و دولت نشینان سالک که در این فقره و انوار الفجر و در کجا
 رسالت که از این نشانه و مجری می وصال که بجز عیادت و در شود و از چنان
 خویش شکاو احب بکام با هوای دیده و در **م** بر جو عشق که کشتی کشتی و از این که
 پشت داده بطور و از دیده و در **دیک** از جمله شعر و درین کلمات که شش و بوی کلام
 شعر و قریه و کلام است خدام بر توفیق علی بلند و الفاظ پاک غلام است که هذا اليوم
 در میان علم شش و شش و از اینها و در نظام و در شکوه از نقد گفتار و این چند بیت
م از اشک بی لعل است لب لب و ساعه و **م** از این جان و ختم و ختم و از این خرم
 از او بودم و در نفس نایا و از این بود **م** از این خرم و از این یکد که نهم **دیک** از جمله
 بی نظر آن کشور و سخن و که سپاه آیات و رنگین ایشان و در این کلمات و معانی است
 سالکان و حال سخن و سخن و نوح و نوح و نوح و در میان و در میان و نوح و نوح و نوح
 خیالی علم و در مولا و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح
 و بسیاری کمال شهرت و عظمت و در کت و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح
 عرصه خیال همیشه حاجت منزل مقصد و شفا و مولد و مکان فواید مشار الیه و از
 بشارت و در خصلت و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح و نوح

روحی و قلبی و احوالی

روحی و قلبی و احوالی

روحی و قلبی و احوالی

بعد چاه و در سپید بود و از سفر بکه معطر روی داده بعد از آن بنا سازد و وقت بماند
 موزی که گذار طبعش این چند بیت است که نوشته میشود **غزل** ای جهان از جهان خوشتر
 ساخته نکات را آینه رخسار بنا ساخته مکه تا ماهی بچلی کرده موز حسن تو زده
 تا خود پند از این سر به بنا ساخته نشاء ملک سافر و کیفیت ملک داده را حسن بوست
 کرده و عشق تر لقا ساخته لطیفی اندازد از احسان فیما بین تو خضر لطف و سحر
دیگر از جمله بلند خیا آن تان مقابل که موجب غایت شعل کوه خور و از سخن چین
 چنانچه چنانکه با مناد و دوزخ و طرب خور و دایره اعلی علیین طفت رسانیده
 کلاخی را برب سخن میرزا ابو الحسن است که در کوفه عبارت کسری به تقریر بخت مخفوری
 معشایان دیوان عظیم الشان دانش و لطف اجداد مخکب کمال خزان و حسن طبع
 و لای شین بر او افش کلکون موزون حرکات معنی با جندین دلت بر دم شمشیر تیر
 حضرت میرزا ای بند که بود میرزا احمد تقی کلاهی ملک بنشایان و است و دوقون شاعر و خطان
 مرثیه ای که بیکانه است هذا اليوم در خطه بنشایان و بر کلاهی بنشایان و باختار کالات
 سووی و معنی اقام دارد و جوان شعران بر آفتخ سخن درین لاکه من شریف انشا
 از چهل قلم و است از هفت هزار بیت قلم و است موزی از شش هزار بیت که حضرت میرزا
 این چند بیت است **وله** بر شیشه دل خور و در بیداد تو شک می ران این شیشه صند که
 بر کی خور آن همه بر کشته سکان تو افتد دارد و هر بر تر و تر باخ حدکی **دیگر**
 جز تر نکردش تیان بیدادم طلوع صبح و احب بنای یار بیدادم و در لغز تیان
 با من و طفل بدخیم فلان هر طوری که در جنش کوان بیدادم **وله** عقد بیکان ترش عقد و
 کند شصت و هفت و هشت و اعلی و رضا کند **دیگر** از جمله حسن الطرا و از آل و از خوش کشتا
 سالک طریق هوای تو را حاجت تو را بکمالی که در دایت کمال هر روزی که
 خزان و روان مغر و کید طریق اندازان خیر اندیش اختیار نموده و بر مست و کشته کوهی

میرزا ابوالحسن
 غزل

ساجد محمد قزوینی

دیگر که در ذوق و زبانی و معنی و موقی الیه خلقت خلا الله و در دوقون شاعر و با هر و است
 و بیات مدقن و از بنی خیزد که پیش نهاده است مولدان سخن و در پیش نهاده است
 تحصیل شنه از کالات اهل حال بقدر بنایه استعداد او را و سایر بلاد درونی که در پیش
 بدایه رسید بعد از آنکه لاری را در بخت بدید از لخته بود و از آنجا اهل احوال از آن
 در پیش مهدی کس ظاهر چهره او را و دولت شاهی بیکه داری عباسی را که واقع است در
 لاجپان با خاتم و موقوف شد از آن سخن و احسان خاتمان عنوان مکان مبلق و درجه
 سعادت و سقر موزندند و از آنجا که ارمان ملک فراغت و با و در پیشان صلح است
 هم صحبت بود تا آنکه در سه هزار و هفتاد و یک با و بماند و در با اهل موز و در گذشت
 از جمله اشعارش این بیت است که خانه حقیقت من جبهه خیران مبادرت جسته **غزل**
 بلند دشت طاق از آن تا کشید بر ملک از سر کتی کان ترا تا یکدیگر بر ملک ساز پیش کن
 مرصع گشت جبهه نقش جبارا در کام اهل الله شین بن غشوی تا فکری زبانی
 شان جز بفریاد ترا کلاهی چمن کس نشان زد که دارد که در بر نشایان شاعر افشا و کرد
 بچمن رنم و چون کل نفس کوش شدم بلبلان ترا کلاهی که که مدح و ششم وصفه ها
 تنگش بر شسته مینویسم اوصاف ابرافش بوسته مینویسم **دیگر** از جمله و افتخار
 فصیح البیان مزین که بزور زبان و بیعت درد را لعل و خط و افش بیکار که بی طاعتی نظر
 بیدم سخن کشیده و قامت قابلیت او بیعت تخت به بیعت قیامین را با بیعت طبع
 شهرت بوشید سالک شمع شربت بنی و حضرت میرزا و فی الدین محمد صوفی است که
 خلعتا مقالافش و موافق خواش سایر ان بوستان خیال بکمال رسید و شایع نبات ای
 مر کین با افش شد بخش ذایقه لکسان عصر جا کرد به شمار الیه خلعتا محمد صوفی
 نظرات مختصر است مولد و مکان لغز و نمایان میرزا و افش مدقن و مدقن شایع
 مر کین بسیار دارد هذا اليوم که سه هزار و هفتاد و شش بیت در بلبلان جلد شهد

میرزا ابوالحسن
 غزل

خالد پیشود در مقام بدو هر زین سون فایم تلخ سانه آب باران را بیکه دار و خوش حشر
 دین کرمان ما چون نه بافت و در خون خشک شده کان ما عاقبت ناسازی می کرد ما را
 سانه کاش کشت اعر وضع ناهوار ساهان ما اوله با نرا نالاقین نازیده تر بچکد
 انرا نه زنگان بن خون سمنه بچکد لخت دل بچیدام چون غنچه و سکنی خوش
 خون دل نزلدن مال کجوش بچکد نوبه کاه حشر او خوش لطافت سینه از غنچه و خمار
 من آب کوه بچکد کرباد کاه و شکر زنگان او کربان شوم اشک از چشم شبک همچو
 بچکد شرجی نظار اش سیه از چشم سیه مستی ناله از سیمای سلف بچکد کمر
 بکاشکست نهشتاید با ن سنان حسن چون عرق از چهره و فرور کمر بچکد دوز
 هر قطره اشکم سنجید سلیست کربخام بران مشار و چون محشر بچکد ناله لایع
 چه سقا بر حشر میشود انش چون حکما ز چشم اخ بچکد **بیکه** انچه بکایان
 خمار و بصر ظاهر خداوندان طبع سلیم هفتا اصدف سید علی یک بودان بد نظرات
 بر چشم که مر کفشار و روح انرا بشود از خواود لکشی ریاضت یا صرخان چنان دزد و ککله
 سزایین قطعه های ناله و ایش از خوش غنچه لفظ و شمع رنگ بخش کلد از حله برین شده
 مشار الیه ذوق و عمارت و لذت یافته و او زودان انداز رضائهم طریح و نور و عطر کلاه مشرق
 من شرقی الحاله مشاهدی بطور گفتگوی و مصیبتک شامله که انرا بدینچه ان خط المخر
 جوده ایست سعدن او نیز با سحر بیت شد سخت ملان تقدیر انرا و لا یستقر علیه لیس
 افاوه و احوالات بافت سعدن در دهان و اوست این چند بیتان و است **ناله** نهال
 شوم حاصل برای نا امیدیا چه کلمات عیشم های نا امیدیا باقیات قناعت
 ناله و ناله نام بهر کوش و سرازیم لای نا امیدیا تنی دینی نکر حاصل دیار کزان
 بدوش فقر و جوان و دروای نا امیدیا بخود نشا الزودمان سبقتی که در سلف جسد
 نای نا امیدیا اینم لغه سازان طبله افروز فرستاده کمر استک می سخم غری نا

سید علی محمد روداق
 در وصف نوح و ابراهیم

میرزا ابوالفتح ابدال
 سوزناور

امیدی زادی **بیکه** زجمله یوز و نان خط قلمت که قلم بدیع رقم بند کار کلام و ادب
 بحدید خدام سیر ابداع ابد القاص سیر اربیت و هو خلت سیر اربطال بقصد سیر
 سلطان شهرواست که در میان باوشا و خست با نکه از کله خراسان ملکه انرا اصل اعتدال
 بوره این بیت را شوق ان عصر و مدح انجبار گفته اند این خراسان سیر الدین علی آمد
 بیرون مرآت بگوید غنچه کجی لسان شهاب سن افشاند و مشرب و درویش نخل که
 ایوم از خجما و خجما و است ایاقش از سهرامیت بخاورد است خراود و در کوه کوه برانی
 مذکور و در خط بدنه شهد مقتدر شاهنورد شوره تمام و در صورت و سیر در نظام کرد
 و کفار و شطالعه نموده با وجود ان احوال اشعار بلاغت و ذکا و در عالم حقیقت مفتوح
 از لسان بیاض سپید که این چند بیت از جمله است که خاصه مذکرات نامه احوال ان بادوست
ناله دیوانه و بلبل شد با ناله کلدار از نغمه بر پاشان و ناله و ناله ناله
 صدق چون عذایب مست لایب انغا عتقه طالع کما سیر بخار و امید شود صوم اگر آید
 بدستم شک خدا و امید شود شمشاد است بطاق دلم دست امید گرفت و مشک تر
 تمام میشود خلده از کت بیتی شای امیدم کربن فادوم ما باکی میدیم غزن
 نویم از فیض خجای عشق و ذیالم با سراج آفتاب میدیم **ناله** دوش اندیشه و اند
 هیا و دهم یوان کزن کرم و بیدار دهم **بیکه** انچه انجان در لاف و افشا و افش
 و ملزمتان دیوان عظیم الشان دار القلمه بکود و بی که حاصل کلام ایشان نزد مبدعانات
 سلطان غزنه از انات قصور با و الیوم و در ان اخلال عتقه های علم غنچه بیدایت ناله و ناله
 باید عالمه نظام بخش اور ملک نظم و در حساب کت انساب و لوی خطاب حضرت و انام
 که هر چه در و شاهان غنچه جسم لسان و افش و جانش فاند و سیر بجهت نام است فریخته و احوال
 عشق و حسن با افش و بجهت و معبود و معجز لای لفظ و معنی بر بحر کلام غزنه و ناله و ناله
 از نکات نخله شان و ناله افش بدلیل البخت و برهان فصاحت نفس اطقه و اسلم غنچه و ناله

نظم در وصف سوزناور

سریب بود که مانی و بفرادان دلخواهی چهره و اگر نام و نیکواری کند
 سر موی با دانه های زیبای و رنگ جین بست همانا که بود ثلث سایه از بحر روح
 باشد برده فایرین یوسف چاک چهره انجم از آن شده انکاهی ای بسا دور که زین
 عطار و زعرب ترین کتابی که هدایت صاحبهای یکبیل صرع ایات نسخ دهد
 عدد صرع از انعام و بنا انکاهی اصفش چون جای باب در مهر کز چهل صرع بکوف
 نذر واهی **یک** از چهار شعر آه صاحبان و نام مالتجد سجد سر بد خلق جدید
 الاسلام که بنیات ملک علام و در عین مضایحای بی کفای بوستان اسلش متیر
 کرد و بقل و وزی تحت سجد باصول و فرغ اشعار را از هزار دیار شریعت رسیده
 در حکمت الهی و طبیعی و فن کلام نامست تحصیل از برائت موی المیه زاد و حدیث حضرت زین
 میرا و القاسم دست داده مولدش خطه کاشان تخلص او شکر بهار سر در دوزمان
 دارا ایشاه و رضوان مکان بیلک هندوستان افتاده در پیش هندو بی که فشار و شاع
 خوش شامش حسن نادر مستقر با نقد جان خریدار شد و در عین اذل نوعی بقوت جذب
 مقتدای عشق او را بر دوزخ ساخته و در آن ازل مذهب اسلام موی المیه از آن خسته
 بعد از آنکه سن او بقدر شصت و نوبت حکومت بایک هندوستان سلطان او نیکو پدید
 از شدت غلوی که در هند و بی شمع داشت بشمش غناد موی المیه بجان مقتول شد و بجله
 اشعارش از چند بیت است **وله** یار با ما عکس و آینه و جان و دل است کرد
 اغوش است از ما تا با و صد منزل است خاطر آسود و کمر است و خاکست عیس وانه خود
 بالک که در زیر کل است تا محبت پیشه بودی هر و دشمن شدی چون المیه درین دل
 کشتی و در چارن شدی دست و اغوش ششم خفتی ای کل تا محبت ناله بیلد مکر و بکر
 که نزد این شدی این دور المیه از حضرت اخندی در بغت ریا لیت با محبتی بی لیت
 گفته و نیکو گفته **مثنوی** ای از رخ تو شکسته خاطر کل سرخ باطن هر چون دل ظاهر کل

چند شعر سجد سر در کاشی



سرخ چون حسن و خورشیدی سجد از بر تو زوی قد با رخ شد این بسکه کران بود
 چندین جای از بسکه سبک بود بر ملاک و رسید **یک** از جمله مستندان زبان با جفا
 کرد کوشش سخن دانی و معصا فکرت زک کدورت از آتش ظلمت عشت ظاهرین کان خط و
 نزد و اند بپای روی وقت جسد شرع دل معرفت منرا بقدم سحر موز اندلوت نشین
 بلده ایانی نوزلا حسین و حدیث تخلص کوه بنا بخت که در هر دم زنی بدست کوی بیان اند
 کو حکم بدست چندین هزار صورت شیرین لفظ حسن معنی در صحنه وجود بیستون موز جان
 خیال نکاشت و نیز و بازوی سخن کسری و دلایل دایران قدمت و هندوستان بهشت
 لوی انا و لغزیر را از آتش مولد موی المیه بکوه بنان و مکان غش و نمایش در الان کرنا
 در خدمت مولا انکاهی رضا و کربانی که از چای علیاء عصر است تحصیل نون و کالات موز در
 سده هزار و پنجاه هست حصن تا خدی بیلک هندوستان افتاده عصر است تحصیل نون
 و کالات موز در سده هزار و پنجاه هست حصن تا خدی بیلک هندوستان افتاده و کالات
 و بیاجه پروان حکیم سخن ازین خطه و آتش بر زان صاحبی نوزی نوشته اذان هندوستان
 زینت آده شعر باغیات هزار یکوید بعد از آنکه سن شریفش بقدر چهل رسید و در سده هزار
 هفتاد و بیلک جهان آباد دعوت حق را بلیان اجابت گفتند بدینش و بیلک هندوستان
 از چای کل و نظم و نثر شایسته **مثنوی** کثر حسن عیال و غزالی دارد کرد و شکم کل
 که وفای دارد چه سعادت که در اقلیم کفرای بدست سایه هر غفلت غزالی دارد
 این لوا از چای بکار مرغ کز نادر و هر شکاف قصی راه خلق دارد چشم بدیده از سر
 شهای عشق و در عشت ماطر خلایق دارد **وله** زند جلوسد از دجانان ما
 در تلاش جست و جویب دایم اندر دست دل کاسه و در یون باغ و در جران ما بسکه
 سر سید است چشم از اخلاط مرمان برم کند مرغ نگاه از سایه مرکان ما همچو دیوانه
 در یون و بر کف نیستیم ما سحایم و کرمین و از دامن ما همچو صحت و دینش عشق

چند شعر سجد سر در کاشی

شاه محمد باقر
مدد در تمام عمر این کتاب
میرزا حسن

ص ۵